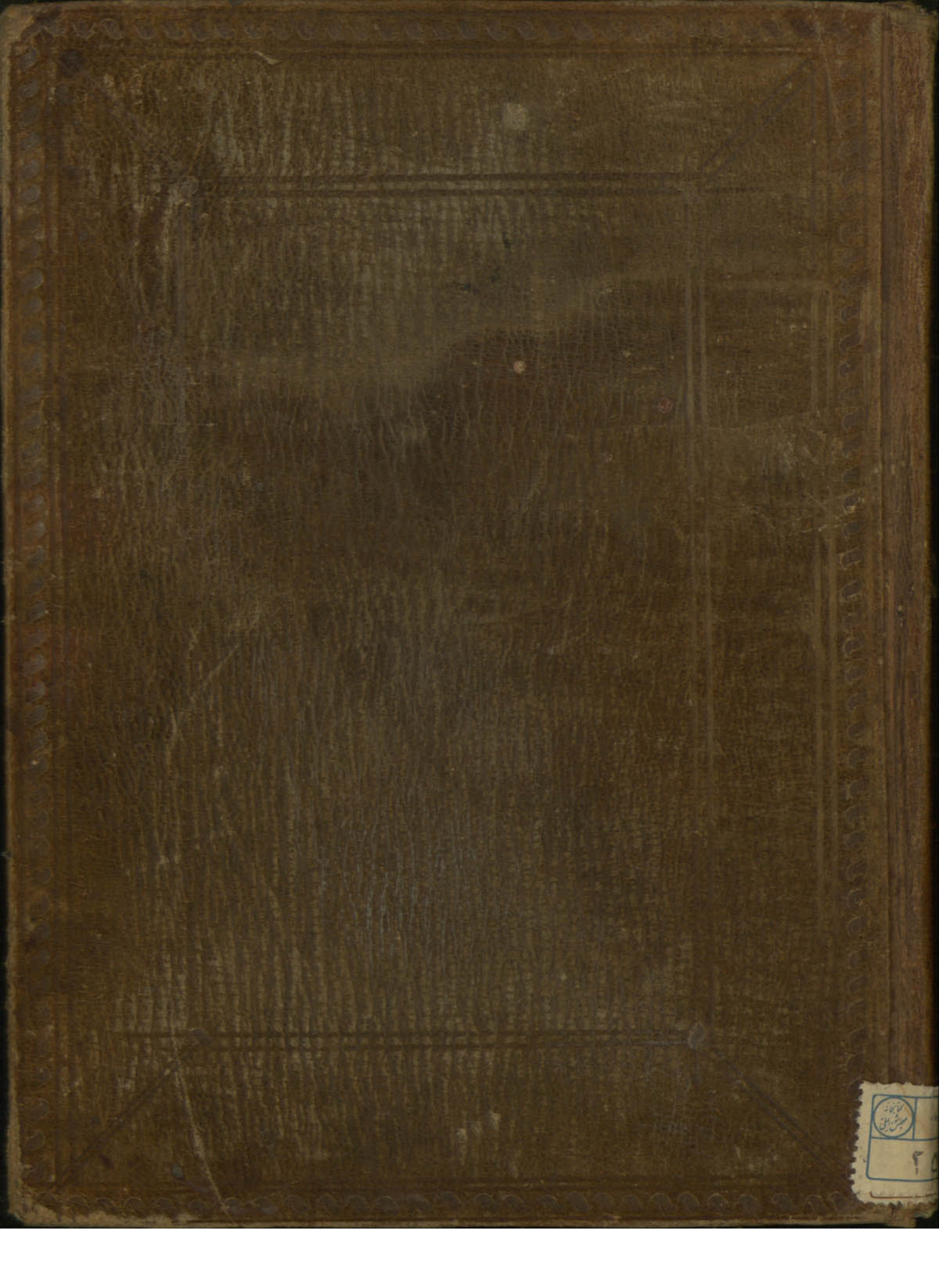


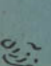


دیوان حکیم منوچهری دامغانی
دریابد
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان منوچهری
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۲۵۰۷

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه دیوان و ذکر احوال ملک الادبا و سلطان الفصحا حکیم منوچهری

در تذکره‌های شعرا هر یک مختصری از احوال و اقوال حکیم منوچهری نوشته‌اند و حالات
مختلف از وی ذکر کرده‌اند همانا غیب اقوال در وی تحقیق نموده یکی گفته که او بلخی است
و دیگری گفته از شاگردان حکیم عنصری است میر تقی کاشانی صاحب تذکره خلاصة
الافکار نوشته که وی شاگرد ابو الفرج سگزی و از اقران عنصری و عسجدی بوده است
و در مجلس عنصری بر همه فضلا و شعرا مقدم نشسته در زمان سلطان محمد و سلطان
مسعود بن محمود مصدر خدمات و مهمات عظیمه بوده و وقتی فتح کعبه حصاری کرده
و در خدمت سلطان محمد رتبه ترخانی داشته و هر وقتی در خلوت و بارگاه ناخوانده بار
آمدی تا خوش در [illegible] مرتبه و هر گونه سخن شگفته وی شنوده در روش [illegible]
الکتاب [illegible] و معتقد امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده الحاصل
در تاریخ سال یکهزار و دویست و چهل و هفت مرا در شیراز مجموعهٔ مختصر از وی بدست افتاده



بعضی از آن

بعضی از آن منتخب و در تذکرهٔ مرحوم مجمع الفصحای خود ثبت نمودم و همواره دیوان
او را تفحص نمودم تا بقدر امکان تتبع احوال و اقوال وی کردم آنچه بقدر الاجر
بعنایت [illegible] مشهود بهدایت تحقیق شده مجملی از آن در این صفحه در افتتاح دیوان
او ثبت و باز نموده مراد نام وی احمد بن یعقوب و کنیتش ابو النجم و لقبش شصت کله
بعضی شصت کله داشتن [illegible] و بعضی گفته‌اند از کثرت ثروت و [illegible] اقسام
و [illegible] این لقب یافته بلکه شصت [illegible] در [illegible] نقصانی داشته چون کل [illegible]
بعضی [illegible] آمده بعضی شصت [illegible] با شصت [illegible] تا بدین لقب موسوم [illegible]
و تخلص منوچهری چنانچه در قصاید خود گفته مصراع یاد منوچهری و [illegible] و نسبت
این تخلص آنکه چندی حال [illegible] امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس وشمگیر [illegible] و در سنه
تسع و اربعمائه [illegible] امیر قابوس مقتول شد و چنانچه در تواریخ [illegible] و ولایت
جرجان بحسب میراث [illegible] امیر فلک المعالی منوچهر [illegible] خلیفه آن روزگار القادر بالله عباسی
[illegible] تعزیت نامه بامیر منوچهر بن قابوس نوشت و او را فلک المعالی لقب داد و او
در ملک پدر استقلال یافت در گرگان و مازندران و گیلان ریاست و امارت می‌نمود و
با سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین غزنوی معاصر بوده و طریق [illegible] و متابعت
سلطان [illegible] می‌نمود و در سالی [illegible] هزار دینار بخزانهٔ سلطان می‌فرستاد و وقتی سلطان

انوری نیز در جواب هزار مرد کار در باب کارزار با خصم سلطان بر آید و در سلک ملازمان
مزید محبت کرده و بالاخره دختر خود را بوی داده مکاصری در سنه تسعین و اربعمائه
وفات یافته حکیم منوچهری در تخلص نجیب ... نسبتی آورده و پس از آن بخدمت ملک
الشعرا حکیم ابو القاسم عنصری رسیده و قصیده ... در رفع شمع ... و در سلک نظم کشیده
بخدمت سلطان محمود راه یافت و در محفل سلطان مسعود بن محمود غزنوی جاه حاصل کرد تا آخر سلطنت
مسعود اسلامی حیات وی بود سبب لقب وی را بعضی گفته‌اند که از کثرت شرب و قبول
او را شصت کله گفته‌اند بعضی نوشته‌اند که چون رجع ایهام ... که یافته دل و کله ...
بمعنی لوحی و شراب آمده لهذا اشتهار کلمه تخلص ... اگرچه خود اظهار شاگردی حکیم عنصری کرده
و لیکن این اظهار بنابر قانون ادب و رعایت جاه و جلال حکیم عنصری ملک الشعرا است
زیرا که خود او استاد فصحا است و در کلمات عربیه و توزین ادبیه که پیرایه وزن ... است
در طرز شعر وی روشن می‌شود که عرض نشسته منوچهری حکیم است عالم و بسیار فاضل بوده
الحاصل محرر این اوراق و راقم در سنه ۱۲۸۳ در دار السلطنه ... چند دیوان نو تحصیل کرده
در این دیوان بتحریر آنچه فضلا و فصحای معاصرین را کمال میل و شوق بمطالعه
و استکتاب آن است و الحق سزاوار است ... اصحاب ... معاصرین نموده است

چنین

چنین عرضه می‌دارد بنده خاکسار ابن محمد تقی طالب محمد حسین شعا
المتخلص بثریا که چندی گذشت که حقیر دیوان فصاحت بیان حکیم
ابو النجم منوچهری را فزون از حد و مر خواهان و جویان بودم و آنچه در این ایام
در مقام پژوهش بر آمده غور کردم و تفحص نمودم نسخه نیافتم که بتوان
گفتن جمیع اشعار حکیم در آن مندرج است و بطور درست نگاشته شده.
از آنجا که عاقبت جوینده یابنده بود چند روز قبل از این درک فیض حضور
باهر النور حضرت امین الشعرا رضا قلیخان را نمودم همین دیوان را در
کتابخانه ایشان دیدم که بخط شریف خود نوشته‌اند و آنچه در نسخ دیگر
ثبت شده بود و از حکیم ابو النجم منوچهری بود برداشته در این دیوان ضبط
کرده‌اند پس حقیر دیوان را از جناب سامی الالقاب بر سبیل استنساخ
گرفته و اکنون که روز پنجشنبه ۲ شهر صفر المظفر است شروع کردم در نگاشتن آن
بعون خداوند متعال سپری خواهد شد و الحق سبک و طرز حکیم را کسی ندارد
از متقدمین و آن مضامین بهجت قرین فصاحت آیین اشعار ایشان
ویژه در مسمطات که احدی از اساتید متقدمین را هیچ شیوه نیست بلکه مخصوص
بحکیم است و جمیع اشعار ایشان در این دیوان مندرج است مستعجلاً نوشته می‌شود سنه ۱۲۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان افصح الفصحا حکیم ابو النجم احمد المعروف بشصت کله المتخلص بمنوچهری دامغانی

همی ریزد میان باغ لؤلؤها به زنبرها | همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمرها
ز قوس قزح بصحراها فرو افکنده بالشها | ز بر قسطره براده‌ها فرو گسترده بسترها
زده یاقوت رمانی بصحراها بخرمنها | فشانده مشک خرخیزی به بستانها ببرزنها
زبر پوشیده اندر همچون چرخ دیباها | به پر کبک ز خطی سیه چون خط محبرها
چو چترهای یاقوتین بروز باد گلشنها | چنانچه بیرق صلصلی چو بازی بچه پرها
همه کهسار پر زلف معشوقان پر دیده | همه زلفین ز سنبلها همه دیده ز عبهرها
شکفته لاله نعمانی بسان خوب رخساره | شبک اندر زده دلها بخون اندر زده سرها
چو سوزنهای زرینه ... | نهاده بر طبقها پر ز زر ساده ساغرها
شقایقها بر خشن انگیز شاخ بر طاوسان | به سان قطرهای قیر بر چیده بر اخگرها
رخ گلنار چونان چون ... | گل دو رویه چونان مهرها برج پیکرها
و بیرانه بیداری باغ اندر میان ... | ورقها پر ز صورتها قلمها پر ز زیورها
بسان خال کرمانی ... | نهاده پیش خویش اندر ... دفترها

زنبر چوبهاست چون نردبان دو چوب درست کنند ... جای ... در ... خرخیز نام ولایتی است مشک خیز

عبهر نرگس را گویند

ساو خالص

عروسانه

عروسانه بیاراید کرده زر پوشیده | همه کفها به حنا همه سرها به افسرها
ازین جوار ... فروغ برقها گویی ز ابر تیره و تار | نگاشته مرغکان بر شاخ چون داود حنجرها
بهاری بس بهجت ... | و لیکن ... گردد با آبانها آذرها
جمال خواجه رحیم بهار خرم ... | که افزاید بآبانها ... عمرها
خجسته خواجه والا در آن نیکو بهارستان | گرازان زیر سنبلها و نازان زیر عرعرها
خداوندی که با ظلم او ... | ز شرقها بمغربها ز خاورها بخاورها
به پیش خشم او همواره ... | به پیش دست او جاریه دریاها چو فرغرها
خور را اتفاق آن است ... | ... دهند ... کشورها
... | نشسته یکجا ... محضرها
... | ... چندان ...
... | ... ازو ... عنبرها
الا یا سایه یزدان و قطب دین پیغمبر | بجود اندر ... انجم اندر ...
بهار نصرت ... | ... گوهرها
... | همه رخها ... همه سرها به چادرها
بهار ... | ... ساله ... عمرها

... بجعفری ...

آبان و آذر نام دو ماه خزان و زمستان است

فرغر جوی آب است

قسر تفرقه

کف راد تو بازست و فرازست بر این همه کفها | در باز تو گشاده است و بسته است بر این همه درها
مکارمها بحلم تو گرفته است استقامتها | ز باس استقامتهای گیتی خوف و نکرها
همی تا بر زند او از طبلها پیوسته تنتنها | همی تا بر زند قالی خنیاگر بزمرها
به پیروزی و بهروزی همی زی با دل خرم | بدولتهای بخت انگیز با بخت آویز دهرها

در مدح ابو الحسن وزیر سلطان مسعود ره

نوبهار آمد و آورد گل یاسمنا | باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
بوستان گویی بتخانهٔ فرخار شده است | مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا
بر کف پای شمن بوسه همی داده شمن | که شمن بوسه دهد بر کف پای شمنا
کبک ناقوس زن و شارک سنتور زن است | فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا
پرده راست زند نارو بر شاخ چنار | پرده باده زند قمری بر نارونا
کبک پوشیده یکی پیرهن خز کبود | کرده با قرمز سیری پیرهنا
پوپوک بینی نامه زده اندر سر خویش | نامه کرده باز که نشکنی بر شکنا
فاخته راست بکردار یکی لعبت است | در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا
ز فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو | از پری باز ندانیش همی ز اهرمنا

نرگس تازه چو چاه ذقن شده بمثل | گر بود چاه ز نقره و ز دیبا ذقنا
چون که زرین قدحی بر کف سیمین صنمی | یا درفشنده چراغی میان پرنا
وان گل نار بکردار یکی شیشهٔ سرخ | بسته اندر بر او نقش ترنگ ختنا
سرین سرخ بسان لب طوطی نر | که دهانش بود از زر زده در دهنا
وان گل نرگس مانندهٔ جامی زلبن | ریخته معصفر به میان لبنا
ارغوان بر طرف شاخ تو پنداری زنیست | مرغکانش همه عقیق زده بر بابزنا
لاله چون ریخ اندر شده نجم نگون | گل چه رومی چو بر ماه سهیل یمنا
چون که دیبه لبدین است خراسانی وار | باز کرده سر او لاله لطیف چمنا
ثوب غنابه گشته سلب قوس قزح | سندس رومی گشته سلب یاسمنا
سال امسالین نوروز طربناک تر است | پار و پیرار همی دیدم اندوه کنا
وین طربنا که و بالا که او هست کنون | از خوافق شد لب ابو الحسنا

وله ایضاً ره

چو از زلف شب باز شد تابها | فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم از بیم سرمای سخت | بر پشته بر کوه سنجابها
بمیخواره گان ساقی آواز داد | فکنده زلف از رویش تابها

بانگ نخستین ز پس خواب خوش | بجستیم ما همچو طبطابها
عصیر خوانه هنوز از قدح | همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان | بی آرام گشتند در خوابها
برافتاد بر طرف دیوارمان | زیکبارها نور مهتابها
نجم تابان آمد از نور ضحی | گرفت ارتفاع سطرلابها

وله ایضاً ره

در خمار می شبنم ای یک جیب | خون ز انگور ساز ... طبیب
خون ز انگور فراز آر کاین حون مویز | که مویزانی عجب است با انگور قریب
شد ز انگور زبیب آمده گر خشک گر | چون بیا خاری انگور شود خشک زبیب
وین زبیب ای عجبی مرده انگور بود | چون که ورا زنده کنی زنده شود این عجب
برساید که هستی و بیدار کنه | چه مویزی و چه انگور می ای یک جیب
ما بیاریم یکی مجلس امروز روز | چون برون آید ز مسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی | نه ملامتگر ما را و نه ... نه رقیب
جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب | جرعه بر خاک همی ریزد مردان ادب
خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب | تا جوانمرد بسیار بود چون نبود

وله ایضاً ره

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست | ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
چه مرده و چه خفته چو بیدار نباشی | آن را چه دلیل آری و این را چه جوابست
من جهد کنم تا بی‌اجل خویش بمیرم | در مردن بیهوده چه مرده چه خرابست
من ز خواب رنج دیده همی تاب رباییم | از آنکه عدوی خواب جوانان شبابست
سخت عجب آید که چگونه بردش خواب | آن را که بخواب اندر یک شیشه شرابست
وین نیز عجب‌تر که خورد باده زیر چنگ | بی نغمهٔ زیرش همی تا بشتابست
وین بیگه صغیرش برفته می نخورد آب | نه مرد کم از آب و نه می کمتر از آبست
در مجلس احرار سه چیز است فزون به | وان هر سه کباب است و رباب است و شرابست
ز نقل نبود ما را نه ز نقل نه نرد | وین هر سه در این مجلس ما در خور ... ست
ز فرزنه بستان نبود نقل بیار زر | وآن نرد به جای خرابات خرابست
ما مرد کبابیم و شرابیم و ربابیم | خوشا که کبابست و شرابست و ربابست

در مدح احمد بن عبد الصمد وزیر سلطان مسعود گوید ره

المنة لله که این ماه خزان است | ماه شدن و آمدن راه رزانست

از بسکه درین راه رز انگور فشانند   وین راه ز راه دین چو ره کاهکشان است
چون قوس و قزح برگ رزان رنگ برنگ است   در قوس و قزح خوشهٔ انگور کمان است
آنکه چو یکی کیسه که از خز زرد است   در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلان است
وندر دل هر بیضهٔ کافور ریاحی   ده نافه و ده نافک مشک نهان است
وآن سیب که بیدار یکی مردم بیمار   کز جملهٔ اعضا و تن او را چو رخان است
یک نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ   وین را هیجان دم و آن را خفقان است
آن نار همیدون بزنی حامله ماند   وندر شکم حامله شصت پسران است
تا بر زنی بر زمین بچه نزاید   چون زاد بچه زادن و خوردنش همان است
مادر بچه را چو پسرک زاید باشد   وین نار چرا مادر صد بچگان است
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون   بستر نکند وین نه نهان است عیان است
اندر شکم او بچه را بستر که زرد   گرد است و برون در زه بچه نشان است
اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم   کاین هر صفتی در صفت او بتبیان است
انگور که دارد زره غالیه رنگ است   او را شکمی همچو یکی غالیه دان است
اندر شکمش هست یکی جان و جهان تا دل   وین هر سه مر او را ز سه پاره ستخوان است

گر بنده چرا از جان باید در دل   آن را ستخوانست دل و جان همه روان است
جان را نشنیدم که بود رنگ ولی جانش   هم رنگ یکی لاله در لاله ستان است
جان را نبود بوی خوش و بوی خوش او   چون بوی خوش غالیه و عنبر و بان است
انگور سیاه است و چو ماه است عجب نیست   زیرا که سیاهی صفت ماه روان است
عیب تنش این است که آبستن گشته است   او نیز یکی دختر کی تازه جوان است
بی شوی شده آبستن چون مریم عمران   وین قصه بسی خوبتر و خوشتر از آن است
زیرا که گر آبستن مریم به دهان شد   این دختر رز از لب و نه ز دهان است
آبستنی دختر عمران به پسر بود   وآبستنی دختر انگور بکالان است
آن روح خداوند همه خلق جهان بود   وین راح خداوند همه خلق جهان است
از آنکه بکشتند و لیکن نه بکشتند   وین را بکشتند و بکشتند درین هم بیان است
آن زنده یکی را و جان را کرد به معجز   وین زنده کند جان همه خلق تن آن است
ناکشتن و کشتن صفت روح بعیسی بود   ناکشتن و کشتن صفت این حیوان است
گر قصه جهودان به در کشتن عیسی   در کشتن این قصه همه راه قرآن است
ایزد نگذاشت ز آنها چه زیان بود   و ایزد نگذارد کشتن او را ز اینها چه زیان است
آن را پس ستمی ز همه رنج امان بود   وین را پس ستمی ز همه رنج امان است

آن را بسزا است که آن کشتی و مر این را   بر دست امیران و وزیران شه مکان است
چون دست وزیر ملک شرق ور ادشر   از بسکه گرانست که از جود گران است
شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو   شمس الوزرا نیست که شمس الثقلان است
آن پیشه و پیشروان همه عالم   چون پیشه و نیزهٔ خطی رو سنان است
مهتر ز همه خلق جهان او بود کوچک   مهتر بود آنکو چو ملک جان است و زبان است
در آنه و درازان بسی تیغ یمانی   در رانه و در قرآن به کلک و بنان است
اندر کرمش هر چه گمان بود یقین شد   وندر نسبش هر چه یقین بود گمان است
خرده نگرش نیست در خرده نگاهش کس   در کار بزرگان همه دل هست و هوان است
دینار دهد نام نکو باز ستاند   داند که علی حال زمانه گذران است
مر حاشیهٔ شاه جهان را و حشم را   هم مال دهنده است و هم مال ستان است
زیرا که ولایت چو تن است و در آن تن   وین حاشیهٔ شاه رگست و شریان است
دستور طبیب است که بشناسد شریان   چون با ضربان باشد و چون بی ضربان است
چون با ضربان است کند قوت او کم   در کم کند بیم خناق و هیجان است
چون بی ضربان باشد نیرو دهد او را   ورنه همه ملکت را بیم خفقان است
وین کار وزارت که همی راند خواجه   نه کار فلان ابن فلان ابن فلان است

ضربان / حرکت نبض و / جنبش آن

پرورده همه کان را غوش مصلحت خویش   او در آغوش مصلحت شاه جهان است
هرگز نه چو خور زد بشی را ز خو راه   کز خفتنش چشمان را ره بان است
ز اندیشهٔ عناد الملک پیل بزرگ است   وز مور فساد بچه شیر ژیان است
خسرو شه ملک بود او دله ملک   ملکت چو قرآن او چو معانی قرآن است
ملکت چو چراگاه و رعیت رمه شد   هلاک بود خسرو و دستور شبان است
لشکر چو سگان رمه و دشمن چو گرگ   وین کار سگ و گرگ و رمه بر رمه بان است
ما را رمه دار ایست نه زور در رمه آشوب   نه ایمن از او گرگ و نه سگ زو به فغان است
هرگز نکند با ضعفا سخت کمانی   با آنکه بد اندیش بود سخت کمان است
تا بر سم و بر زیر نوای گل نوش است   تا بر گل بر باد خزانش و ورشان است
عمر و تن او را نه قیاس و نه کران باد   چون فضل و هنرش را نه قیاس و نه کران است
بادا به بهار اندر چندانکه بهار است   بادا به خزان اندر چندانکه خزان است

ورشان / مرغیست

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی گوید رحمه

صنما بیتو دلم هیچ شکیبا نشود   وگر امروز شکیباش فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم همه بخویش ترا   وانکه او چون تو بود یکدل و یکتا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو بس   تا مجرب نشود مردم دانا نشود

نازکن بر من چندانکه کنی صحبت من | تا که صحبت دیرینه معادا نشود
نکشم ناز تو را او نه هم من تو هم | تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
گوشه‌ای از لب من بوسه تقاضا چه کنی | دام خواهی بنهی کاو به تقاضا نشود
دگر این عاشق ز میدان نشود از در تو | از در خسرو شاهنشه دنیا نشود
دادگر شاهی کز داد و دریافته که | سنجر دولتش از ملک سقا نشود
گشت یک نیمه جهان او را از همت خویش | نه پسندد بر آن نیمه توانا نشود
مشرق او را شد و مغرب همه او را شد اگر | هر که را شرق بود مغرب او را نشود
عجب از قیصرم آید که از آن سالکه دولت | خود ز سعود بد اندیشد و شیدا نشود
ملک قیصر و فغفور تماشاگه دولت | ظل بری هر که ز بذری تماشا نشود
دولت آنها فرتوت شده و کارش گشت | هر که فرتوت شود هرگز برنا نشود
دولت تازه ملک داد از دین روز | دولتی کز عقب آدم و حوا نشود
بکه رو آرد دولت هر بر او نزدد | بکجا باز جیحون ره بدریا نشود
مردمان قصه فرستند ز صنعا بر او | گر دگر سال و کیلش سوی صنعا نشود
پسر اعدا شبیخون نشود دولت شاه | گر زمانه ز طلب او پی اعدا نشود
گرد هیجا ز فراوان ملک و ملک گرفت | زین سپس شاید اگر هیچ بهیجا نشود

شگفت
پریشان

تا نباشی ملکا چون او این خود نبود | بطلب کردن از این بیش مهیا نشود
هرچه هستند این ملکان بنده و مولای تواند | هیچ مولا بحق خود بری مولا نشود
زین فزون‌تر ملکان نیز نباشی ملکی | هر که مولای کسی باشد مولا نشود
ملکان را رسوا کرد که کجا او برسد | ملک آن باید کو هرگز رسوا نشود
خبر فتح تو آید خبر نصرت تو | جز ملک را ظفر و فتح مهیا نشود
آب کار عدو از اقبال تو بالا نشیب | هیچ آبی ز نشیب سوی بالا نشود
کارش به نرود کار عدو به نشود | نشود خرما خار و خار خرما نشود
خانه ز برش تهی گردد و باغ از بار | ملک از عدوی خود مستغنا نشود
مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را | نتوان کشت عدو تا که آشکارا نشود
درد و جماعت اندر شان و دشان | راحتی شد متواتر کز اعضا نشود
تیر را تا نتراشی نشود راست همی | سرو رعنا هم پیرایه و والا نشود
بنده شاعر پیرم تا نکنی نقص کم | ندهد رونق و بالنده و برپا نشود
شمع تا در نشده روشنی اطرافش | بر نیفروزد و چون زهره زهرا نشود
این نگارستان وین مجلس آراسته را | حسرت از چشم ... و چشم ... نشود
وین نشاط ... که از آنها عجب نشود | وین جمالیت ... تنها نشود

این سماع خوش و این ناله زیر و بم را | نغمه از گوش دل و گوش تو بیگانه نشود
تا همی خاک زمین بیضه عنبر نه دهد | تا همی سنگ زمین لؤلؤ لالا نشود
جام صهبا گیر اندر بت غالیه موی | دست تو یک باشد ز صهبا نه شود
تا همی آب ترشی نبرد ز دل جان | تا نیابد ز بریشم خز و دیبا نه شود
ملکا بخور و کام دل بستان | هر که زین ملک و دولت یغما نشود

در مدح فضل ابن محمد الحسینی گوید

وقت بهار است و وقت ورد مورد | گیتی آراسته چو خلد مخلد
گیتی فرتوت گر ز پشت قدم روی | نیکو با چون بدیع گشت و مجدد
برنا دیدم چو پیر گردد و چه گر | پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبری سرش همه چشم | سرو چو معشوقه ای است قش همه قد
لاله ز کوه چو طفلا است دهن باز | بس عقیقش و قعر کاس دو زرد
زرین چین ماطل زبته منقار | باز بنفشه از زبانش عسجد
برگ بنفشه چو نیش دست و بین زن | نرگس چون عشره در میان مجلد
نرگس چون ماه در میان ثریا | لاله چو اندر کسوف گشته فرقد
شاخ گل از بار کرده گردن چون چنگ | مرغان بر شاخ گشته نالان از صد

بلبل بر گل بسان قول سرایان | باش و بیاده غیرزا انها دریه
مرغ چنان برگلگ دانش به تنگی | در عمری او چگونه گنجد معبد
نور گل اندر گلابدان رسیده است | قطره بر روح جیت چون گلاب مصعد
نرگس بر دو شده است مار سر از خواب | نرگس چون انگشت چون سلیم مسهد
ابر چنان مطرد سیاه و بر و برق | همچو مذهب یکی کتاب مطرد
کلک دری کرده مهندس و صناع | اینهمه آیه شدن صنعت را داد
فضل محمود به یک بی نشناسد | فضل محمود چنانکه فضل محمد
صاحب عالات یک بتد سارت | قاعده کردار و قاعده حسد
نیش بجوار ملک خصال همه ام | باش با آدم ز روزگار همه جد
بارقه ... جود راد کرم را | نیت جوادی ... مقصد
چون علوی حسینی است ستوده | در طرف اد جان ... فهند
وآن هنر بعید ... بود در | هست چنان کو ... ستند
تا بود روضه مبارک محمود | عود نزدید ... زنبیل ... ند
مرد خودمند کش خود نبود یار | باشد چون دیده ... باشد ارمد
مرد هنرمند کش نباشد گوهر | باشد چون منطقی فواحد ...

مصعد
گلابخم
مسهد
سهار
بیدار

وین هنر خواجه جلیل چو بربات / با هنر بیشمار و گوهر بحید

صاحب مجلس که بود در برد یار / ضبط ش و مجلس ش همیشه مقید

بر کسی کاو کرد او نه بخشد هرگز / بر کسی کاو کرد او نه بخشد سرمد

خواجه نسیان غضنفر است کجا است / بستن و آخش هر دو دست مسعد

شغل ملک اش بدان و هر چه نکوید / وآنکه بجوید از دست مال بستد

خواجه ده سیم و زر چو کوه ملطاب / بسکه علامت و قول ادات بستعد

خواجه جهان ار بیاید ولد سلطان / هست بقول و عمل همیشه مجد

خواجه جوار و دشنده است در جاوید / هست برنج و دل و بهشت مخلد

گر بهتر زیبد و بگوهر باشش / او را زیبد چهار بالش و مسند

هر چه ز فرمان او فراز نهند پای / شرم در افتد چو برق در آن ارعد

هیبت الماس سخت را بگدازد / چون بگدازد ز خشم مار ز مرد

از شرر خشم او بسوزد یاقوت / گر ش نسوزد شرار نار موقد

شاعر مهتر بدی است و زیرک و والا / بوده که دیگر است و فقه بن احمد

هست طبیب بزرگ و هست منجم / فلسفی و هندسی و صاحب برود

کاتب نیکست و هست نحوی استاد / صاحب جبالی است هست مترد

ارعد / آن اجل آن / خالف

[illegible]

فاضل فعل تمام و قول مصدق / والی عزم درست و رای مسدد

حکمت او را ز نور باری حجت / هست او را ز فرق فرقد مرقد

شرم زبانه زرین او شده چادر / گشته که از شرم سانهند در اخه

گر برود نیست مدار برد قرارش / در هنرش جز ز کبر دلگزش [illegible]

پیش چو لا نسج عنکبوت کند در / جوشن خورشید را ادرع مزرد

هر که تماشای کند با تیغ و خاتم / در جیب که دید بود ز بی خرد حد

شیر نخواهد به پیش او در زنجیر / باز نخواهد بدست او در بر دود

جام نخواهد به کف او در طرب / اسب نخواهد بزیر او در [illegible]

تا گل خیری بود چو وردی معصفر / تا سنبل بود چو زلف مجعد

تا بچه زیبد در میانه کهسار / تا بچه کرد در میانه فرقد

باش همیشه به بزم بخت مساعد / باش همیشه قرین ملک [illegible]

لب بر کف بجام و گوش بربط / دولت و قرین [illegible] خورشید

در مدح سلطان مسعود بن محمود غزنوی (ره)

دلم ای بت ستمگر همه هوای تو کند / لب من حدیث خاک کف پای تو کند

تا یم چه کنم من همه هوای تو کنم / بخورد بر زد و دگر هم هوای تو کند

نکنم ز تو جفا و ز تو جفا قصد کنی / نکند ار دم ار کسی قصد جفای تو کند

شیفته کرد مرا عشق و دوای تو چنان / شاید ار هر چه کنی عشق و بلای تو کند

تن من جمله پس ار ز ره دل ای تو / شد هوای دل و دل جمله هوای تو کند

زهره تا کرد در آن شانه چه ترکند / مشتری خود که بنه قبای تو کند

رایگان مشک فروشی نکند هیچ کسی / و ر کند هیچ کسی زلف دوتای تو کند

بلبسا کرد ساند دل زده دلال / اگر از زلف خم غالیه سای تو کند

چه دعا کردی جانا که چنین حرز شدی / تا چو تو جاکر تو نیز دعای تو کند

ز لطیفی چو تو شد [illegible] وزیر خوش / ملک مشرق [illegible] رای تو کند

میر مسعود که هر چون ترا زد یار کند / طالع سعد همی سعی و عطای تو کند

همه کار تو شد راهنمای دل خویش / خسروی تو دل راهنمای تو کند

با شرف [illegible] سیرت خوب تو کند / با بها جاه ترا فر بهای تو کند

بیکی زخم شکسته سر عفلاق سولد / گرز هشتاد منی قلعه گشای تو کند

جگر بیت ببازد ستدل روز مصاف / نیزه ثبت [illegible] کار تو کند

کار داران ظفر قافله فتح و مراد / کار دلگاه تصور [illegible] تو کند

زود هیچ خطا بر دل و اندیشه تو / که خطا هر تو [illegible] گذار تو کند

[illegible]

آنچه اینکه کند حکم قضای تو بملک / جز به نیکی نکند هر چه قضای تو کند

سنگ باران غبار زرقی کی / [illegible] دل از نیت و قصد عفای تو کند

ملک مصر برو آید و خواهد [illegible] / خدمت و شغل غلامان سرای تو کند

این جهان که در رأی تو چه ارزد جهان / و آن جهان [illegible] بهای تو کند

همه عدلست و همه حکمت و انصاف تمام / هر چه از فضل و کرم باز خدای تو کند

تو را نه جزای تو کند خلق بخیر / ملک بوش ترا نه جزای تو کند

بیش از این نیز سجای تو لطف خواهد کرد / از لطف هر چه کند با تو سزای تو کند

نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملک آن / زانکه ضایع نشود هر چه بجای تو کند

من رهی تا زیم مدح و ثنای تو کنم / شرف [illegible] مدح و ثنای تو کند

شاه ما نه نیز ای [illegible] / دین جهان زیر نگین خلفای تو کند

ملک عرش چو بر خیزی هر روز ثنا / همه بر عمر تن و جان و بقای تو کند

در مدح خواجه ابوالحسن احمد بن حسن میمندی (ره)

روزی بس خرم است می گیر از بامداد / هیچ بهانه نماند ایزد داد تو داد

خاسته داری و ساز بایسته [illegible] / [illegible]

بزچه [illegible] / اند [illegible]

[illegible]

رفته فرو رفته مانده فرسوده | برده همه بوده کلک فره ایسار

می خور که باد وش پر سمن و بیلگوش | سوز خوش و رام خوش روز خور و ماه با

بر چه نار چهیم جام بکف برنهیم | تن به برانوز دهیم کار صبح او قنار

بار و درخت شتاب باز رهش سحاب | در زدم حوت آفتاب روی بالا نهار

باغ دلی دیگر گشت با سمن سر گشت | بلبل شبخیز گشت کبک گلو برکشار

بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد | خوبتر از باربد خوبتر از ماشار

وقت سحر که نگاه نوش زند در لقاه | ساعتکا کنج گاه ساعتکا کنج با

رعد بیره زبانست برق گمان افکن است | وقت طرب کرده است [illegible] بار

قوس قزح قرص وار کستی فردوس دار | کبک دری کرده دار کوه کلو بر زبا

باغ از حجله شیر راغ پر از حله شن | دشت پر از دجله شکوه پر از شنگسار

زلف پر خضاب کون در قدح [illegible] | ساقی مهتاب گون ترک [illegible]

[illegible] | نکته تو [illegible] در سر از کشت سند بار

ای ملک الخر البرزنا ابو الحسن ابن حسن | [illegible] فعل حسن صاحب [illegible] راد

در همه کاری صبور و زهمه عیبی نفور | کالبد نور و نور کالبد [illegible] زلال

فضل و کرم کرده است جهد [illegible] | [illegible]

ای عوض آفتاب روز و شبان تابناک | [illegible] چون عقاب جانش مانند خار

گفته است مدحی خوبتر از نقش [illegible] | سخت نکو گفتی چون حکم و بعار

جایزه خواهیم بلی کم بود از [illegible] | گر نه بدی بیشک زاین بخواهیم عنار

سیم تر زین سپید جان نیامد پدید | جامه بیامد کشید جام بیامدت [illegible]

هست در آن بس خوشی جامه زیر برکش | [illegible] بنده [illegible]

بنده بیاز دیدان سر بفشارد بدان | کس نکند از دیدان چون کسی باید [illegible]

تا طرب هست اوست شرق تا مغربست | [illegible]

شبن خورشید و دم خور همی شید دار | فرخ و [illegible] چون پیر کیقباد

نام خوشنویس [illegible]
[illegible]

قصیده تام مطلع در مدح سلطان [illegible]

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد | زان ده مرا که رنگش چون گلنار باشد

مرده چهار ساغر تا خوش گوار باشد | زهر او طبع عالم زاهم چهار باشد

هم طبع را بسندش فرزانه وار باشد | تازه خوش باشد تا نه خمار باشد

[illegible] دروغ گفتم این بد شمار باشد | باری خبیث خوردن کم از هزار باشد

باده خورم روشن تا روزگار باشد | خاصه که باده روشن اندر کنار باشد

خاصه که روز جوزا مسعود یار باشد | خاصه که باده خوردن با اختیار باشد

میر اجل که کارش با کارزار باشد | [illegible] باشد

تا این جهان بحالست او دولت یار باشد | او [illegible] باشد او [illegible] باشد

لشکر [illegible] باشد | دینار بخش باشد دینار بار باشد

هم حق شناس باشد هم حق گزار باشد | هم [illegible] سپاس دار باشد

در کارهای دین با کردگار باشد | در کارهای دنیا با اعتبار باشد

لشکر عزیز باشد دینار خوار باشد | از فخر فخر باشد از عار عار باشد

جشن سده امیرا رسم کبار باشد | این آتش [illegible] یار باشد

زان بر فروز کاتش اندر حصار باشد | اندر حصار [illegible] باشد

آن آتش [illegible] باشد | [illegible] باشد

چون نیکوی بعرضش از کوهسار باشد | [illegible] باشد

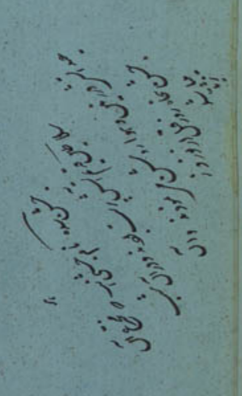
گر سرو را ز گوهر بر سر شعار باشد | در گوهر از عنبر بر سر [illegible] باشد

سرو از عقیق [illegible] باشد | [illegible] باشد

با احمرار باشد با اصفرار باشد | نه اصفرار باشد نه احمرار باشد

هم با شعاع باشد هم با شرار باشد | [illegible] باشد

چون لاله زار باشد چون مرغزار باشد | نه مرغزار باشد نه لاله زار باشد



چیده [illegible] کرده بار باشد | رخشیده [illegible] قطار باشد

[illegible] تا زنهار باشد | [illegible] باشد

خورشید روی باشد عنبر عذار باشد | [illegible] باشد

بر لحن [illegible] زیر زار باشد | [illegible] استوار باشد

دستانهای [illegible] سبزه بهار باشد | [illegible] باشد

تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد | تا جنگ [illegible] با ذوالفقار باشد

تا کام و چشم باشد تا کوهسار باشد | تا بوستان [illegible] باشد

تا بیقرار [illegible] اندر [illegible] باشد | و اندر مدار گردون کس را قرار باشد

با شغل [illegible] با اختیار باشد | چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد

[illegible] باشد | [illegible] پناه ایزد در زینهار باشد

در مدح وزیر ابوطاهر احمد بن حسن میمندی ره

[illegible] در بوستان ساحر شود | تا [illegible] هر گلی ناظر شود

گل جانب ساحر شود [illegible] | [illegible] چون [illegible] شود

ابر نیسان [illegible] آسمان [illegible] | آسمان [illegible] ظاهر شود

[illegible] گل بیمار کرده [illegible] | یاسمین ابدال کرده [illegible] شود

سرخاب
مرغی است از جنس بط در رود آب فرود آید

آستین شوشتری پربیضهٔ عنبر شد تا / دامن بادام بر پرلولوی فاخر شود
مرغ بی بربط زبر بربط نواختن ورد شد / ابر آبی اندر دشت چون معشوقکان شاطر شود
عیش شیرین‌تر از آن بر چو زنبوری شود / زندباف زندخوان بر بیدبن شاعر شود
کبک رقاصی کند سرخاب عوامی کند / این سماع سور کردد و آن بر بیشه ساحر شود
باز همچون دزد گردد هر گه بیند بارها / بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
هر زمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند / مرغ چون بازیان بر کار ناصابر شود
نو بهار این منظر چه رنگ پرش باکر / بوستان چون خواجه بر طاهر شود
ز اختیار اول سلطان جز از گیهان شش / اختیار خر البجلال آن اول آخر شود
بر هوای خویشتن قاهر شد دیگری / آنکه او کار هوای خویشتن قاهر شود
نیست جابر بر کسی و بر خویشتن دیگر او / بر کسی جابر بود بر خویشتن جابر شود
نسل او پاکیزه است و خلق او پاکیزه تر / نقش زن چون خلق تن طاهر شود طاهر شود
مهر او هم گوهرست هم گوهرت حاصل بود / آدم بخل آن بود کو بود در ناعاذر شود
قدرتش زخشم سخت خویش می‌بینم روان / مردمایه کو بخشم سخت بر قادر شود
همتش آن است تا غالب شود بر دشمنان / در است چون بر دشمنان غالب شود ظافر شود

ای قوی رای و قوی خاطر مرا معلوم نیست / هیچکس چون تو قوی رای و قوی خاطر شود
نعمت بسیار داری شکر آن بسیارتر / نعمت افزون تر شود چون مرد بس شاکر شود
عقل من آن است کشت و کشت نامورت بود / عقل من نامور گردد چون بر آن آخر شود
از صیادات هیچ با فاجر نیامیزم چو / هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود
دولت صابر نگاه صلح و نافع شد / دولت نافع نگاه خشم تو صابر شود
کهتر اندر خدمت والاتر از مهتر شود / شاعر اندر مدحت والاتر از شاعر شود
تا مر صدر او دل اندر معرفت روشن شود / تا منجم را چو چشم اندر فلک ناظر شود
طالع مسعود پیش بخت تو طالع شود / طایر میمون فراز فرق تو طایر شود

در مدح وزیر شهریار خواجه احمد

کالیوه
دیوانه و حیران

ابر آذاری چمنها را پر از حورا کند / باغ پر کلبس کند کلبس پر از دیبا کند
کوه هر جا کند از لولوی بیضای خوش / که هر جا کی از لولوی بیضا کند
کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند / باغ چون صنعا کند چون روی در صحرا کند
نالهٔ بلبل سحرگاهان دهان تکسری / مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند
گاه آن آهو ز عاشق بر زند نخچیر تغش / روز آن آنچه تا بست را از پی صهبا کند
من در شرم کردم حراس دل حرامی که در آن بر دولت / خرم آن بادی که بر باد دولت دل یکتا کند

عنبر اشهب
عنبر خوشبوی زرد رنگ

هر زمان جوری کند بر من نو معشوق من / بر نسیم زلف او بی پیچ آن تاراج با کند
گر دخ من بیند گرد از عاشقی گونه کن / زعفران قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند
در همی چفته کند قد مرا گویی چفته کن / چفته مانند چنگ تا چنگ ز آوا کند
در همی آتش فروزد در دل من گر فروز / شمع را چون برفروزی فایده پیدا کند
در زدیده آب بار و در رخ من گر ببار / نو بهاران آب باران باغ از زیبا کند
دور کند است او مرا در دل غربت گو کشی / غربت اندر حضرت خواجه مرا دولا کند
آفتاب ملک سلطان که در دست جود او / خواب او دار اگر نیمان خلق تب هیجا کند
بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند / رنگ رویش سنگ را چون لولوی لالا کند
روز بزم از بخشش مال و روز رزم از نعل خنگ / رهی دریا کوه و رهی کوه دریا کند
چشم حورا چون شود پوشیده رضوان بهشت / خاک پایش توتیای دیدهٔ حورا کند
روز روشن تیره شب را روز نورانی کند / خشم خشمش روز روشن چون شب یلدا کند
جان عدو چرا روشن دل و خندان شود / گر زمانی بخت خواجه تندی صفرا کند
همچو معشوقه هر سالی با تو همزانو شود / ناز را وقت عتاب در میان پیدا کند
تندی صفرای بخت خواجه گر ساعت بود / ساعتی دیگر بصلح دولتی پیدا کند

حربا
جانوریست در صحرا مانند سوسمار

دولت مسعود خواجه گاه گاه بس بر کشد / تا بدیده خواجه و خندنده او عمدا کند
با چنین کم دشمنان که خواجه آغاز جنگ / اژدها را جنگ تنگ آید چه آن ماهی کند
دشمنش اندیشه تنها کرده بر گردن قطار / او فتد بر گردن آن کاندیشه تنها کند
هر که او دولت شمارخانه بازار رواست / چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
ابله آن گرگ که مر او نخچیر با شیران کند / احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه هر آنکو مال دارد میل زیرکت کند / نه هر آنکو تیغ دارد قصد زیر هیجا کند
دشمنش را اگر بر آب جبل چون خندی در برش / صابری تن کس نگار جهان بر فردا کند
با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی / ابله آنکس کو نجاری جنگ با خارا کند
بر پروانه که لرزد با فروزنده چراغ / چون بجنبد با چراغ روشن زهرا کند
مرغک خطاف اعجز بانه در گلو / چون بجز زدن قصد بوی عنبر شهبا کند
خواجه بر ترکمه خواری آن سلیم و سهل بود / خوار آن خواری بر تندن پس غوغا کند
هر که او محبوح گردد بکره از پیش ملک / مرش گر درآید بر وتا کار او زیبا کند
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو / کوه خار را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغ را نرگس کند / تا همی ابر بهاری باغ را برنا کند
قدر تو پیش کند گردد از تو پیشه کند / بخت تو خویش کند گردد از تو بالا کند

در مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر مسعود غزنوی

نوروز روز خرمی بی عدد بود — روز طواف ساقی خورشید خد بود

مجلس به باغ باید بردن که باغ را — مفرش کنون ز گوهر و مسند ز ند بود

آن برگهای شاسپرم بین به شاخ او — چون صد هزار همزه که بر طرف مد بود

نرگس لباس حلقهٔ زنجیر زر کند — کاندر میان حلقهٔ زرین وتد بود

اندر میان لاله دل است عبیرین — دل عبرین بود چو عقیقین جسد بود

ابر حاکم است و لاله و گل مر ورا ولد — بس پر رشد والدی که لطیفش ولد بود

ابر گهرفشان ز چه هر روز بیست بار — خندیدن و گرستن و جزر و مد بود

خورشید چون به بره چمید از نهیب — گاهیش جنگ و صلح گهی وصل و صد بود

چشم مجسته را مژه زر در میان گاه — پرده ز زر به بن و عقیقین رصد بود

سنبل به سان زلف ز پاپیچ و با عقود — زلف آن نکو بود که پر از بند و عقد بود

بارانش چون پیاپی بارد به روز بار — چون دست راد احمد عبدالصمد بود

[illegible]

در مدح سلطان مسعود بن محمود غزنوی

ابر آذاری برآمد از کنار کوهسار — باد فروردین بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل بر سوری کوهسار اندر فزاید — وآن گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

[illegible]

خاک پنداری به ماه و مشتری آبستن است — مرغ پنداری که مست است از نگارین شیرخوار

این یکی گویا چو آن نارسیده چون مسیح — وآن دگر بر شاخ چون مریم چرا بردار بار

ابر دیبای زد دیبا که زد اندر بوستان — باد عنبر بوز عنبر بو زد اندر لاله زار

این یکی بر زد هزار آتش همه پیش — وآن دگر بر زد هزار رشته در اندر بهار

نافه بشکست ارچه آن گوهر ز طبرستان — لاله در بست ارچه آن بنگری در جویبار

این یکی در دارد و بوی مشک تبتی — وآن دگر مشک دارد گوهر شاهوار

چنگ داران است گوئی شاه ملک بهرام — ای بلعبان است گوئی برگ بر بلخ چنار

این یکی سبز کرده یا بهارا سبز فام — وآن یکی مشک ناب کرده چگونه ما آهنگ سار

ژاله باران زده بر لالهٔ نعمان نقط — لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران فگار

این چنین باری که باشد بر زبر تار آب — وآن چنان آید که باشد بر زبر آب نار

بیخته برگ سمن بر عارضین شنبلید — ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

این چو روی سیمگر کز سر دندان کبود — وآن چو روی زرد کرده بر روی لعل گهان نثار

نرگس آزاده شاخ نرگس بار جفت — نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاده یار

این چنین زرین نگه دار بر لؤلؤ ماه نو — وآن چنان چون بر غلاف سیمین گوشوار

صلصل ساغر بر باغ اندر همی گوید به درد — بلبل از دل بر لاغ اندر همی ناله برآورد

سغد نام شهر است از سمرقند

این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان — وآن زند بر نایهای لوریان آزاد وار

رز دگل بر نهاده روی را بر نسترن — نسترن بر گرفته رزد گل را در کنار

این چو زرین چشم در وی بسته سیمین چشم بند — وآن چو سیمین گوش و اندر گوش زرین گوشوار

ابر بین فوج فوج اندر هوا آهخته — آب بین موج موج اندر میان رودبار

این چو روز بار لشکر پیش میر میرزاد — وآن چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار

خسرو عالم که هست آموزگار بحر و تیر — کرده رتبه الامین اختیار بختیار

لیکن او را اختیار الا به عدل ایزد است — وآن بخوش جز به خیر و جز به عدل آموزگار

دولت سعدش برسد از پهلوی تیغ — طایر سیمرغش باشد به هر زخمی حوز سیار

این به مژده بهری بیجاده و بسعد — وآن گهند بسعد بیکران و بیشمار

چون زند بر مهرهٔ شیران دلاور دشمنی — چون زند کرده گردان عمود گاوسار

این کند بر هوش گردان گردن گردان چو گرد — وآن کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شیار

آتشین تیغش چو آید بر دل پولاد پوش — آتشین تیغش چو آید بر سر خنجر گذار

این به ترکی ترک رومی را چو بیژن رابهر — وآن شود در سینه چنگ چو در ایوان مار

هر زمان حکمش فرستد جانب قیروان — هر نفس جیش فرستد بر قندهار

این همی گوید که دارم ملک از تو عاریت — وآن همی گوید که دارم مال از تو مستعار

[illegible]

عوار عیب

اختیار روزگار است او چو هست و بود بی ریا — اقتباس رای او هست و عدل او عوار

این نکرده الا به قول را این اعتقاد — وآن نکرده الا به تایید ابد این اختیار

رایت منصور او در فتح باشد پیشرو — طالع مسعود او در انجب باشد پیشکار

این مراد عاجلش حاصل کند بی انتظار — وآن مراد آجلش حاصل کند بی انتظار

تا فلک را در حجاب است آن باشد بکول — تا ملک را در غبار است آن باشد مدار

این ملک را وجود او بعد از انقراض — وآن جهان عمر او خواهد بجز از روزگار

دست او خالی نخواهد ماند از مقصد — پای او خالی نخواهد بود سالی صد هزار

این ز عالی گاه و عالی مسند و گاه — وآن ز مشکین حمیر مشکین یال مشکین عذار

در مدح سلطان مسعود غزنوی

بر لشکر زمستان نوروز نامدار — کرده است رای تاختن و قصد کارزار

وینک بیامده است به پنجاه روز پیش — جشن سده طلایهٔ نوروز نوبهار

آری هر آنکه جست سپاهی شود برزم — ز اول بچند روز بیاید طلایه دار

این باغ و راغ ملکت نوروز ماه — این کوه و کوه پایه و این جوی و جویبار

جوش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن — راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار

نوروز از این وطن بسفری کرد چون ملک — آری بغز کننده ملوکان نامدار

چون دید ماهیان زمستان که در بغر   نوروز به بماند قریب به چهار

اندر رسید و ملکت او بغارتید   با لشکری گران و سپاهی گزافه کار

برداشت تاجهای همه نرگس و سمن   برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار

بستد عمامهای خز سبز ضیمران   بگسست حقه‌های زر و در میوه دار

وز باغها نشاند گروه از پس گروه   در راغها کشید قطار از پی قطار

زین خوابگان پنبه قبای سفید بند   زین زنگیان سرخ دهان سیاه قار

باد شمال چون ز زمستان چنین بدید   اندر تک ایستاد چو جاسوس بیقرار

نوروز را بگفت که در خانمان ملک   ز فر دولت تو در برار بود بار

بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید   هم گنج شایگانت و هم در شاهوار

معشوقگانت را گل و گلنار و یاسمن   از دست یاره ربود و از گوش گوشوار

خنیاگرانت فاخته و عندلیب را   بگسست نای در کف و طنبور در کنار

نوروز ماه گفت بجان و سر پدر   کز ماه دی برآرم تا چند گه دمار

گرد آورم سپاهی دیبای زرد و شی   زنجیر جعد و سرو قد و سلسله عذار

از ارغوان کنم از ضیمران زره   از نارون پیاله و از نارزدان سپر

قوس و قزح کمان کنم از شاخ بید تیر   از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار

یاره
دست برنجن
در دست بند باشد
با اصطلاح

[illegible]

از ابر پیل سازم و از باد پیلبان   وز بانگ رعد آینهٔ پیل بی‌شمار

نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر   با لعبتان باغ و عروسان مرغزار

این جشن فرخ سده را چون طلایگان   از پیش خویشتن بفرستاد کامگار

گفتا برو نبرد زمستان بتاختن   صحرا همی نورد و بیابان همی گذار

چون اندر آمدی شب تیرهٔ سیاه   زن آتشی بلند بر افروز روزوار

از من خبر الکان همه شرق و غرب را   در ساعت این خبر بگذاران خبرگذار

زنهار تا نگوئی با او حدیث من   تو بر زبان خویش دگرباره زینهار

زیرا درست چشم او پیش از آنکه تو   با او سخن مواجهه گوئی و آشکار

با حاجبی نگوی نهانی تو این حدیث   تا حاجب این سخن برساند بشهریار

گوای گزیدهٔ ملک هفت آسمان   ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار

پنجاه روز ماند بر تمام چون ندگان   در مجلس تو آیم اکنون کن نثار

با فال فرخ آیم با دولت بزرگ   با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی   با صد هزار برگ گل سرخ کامگار

با عندلیبکان که چنگ چو چنگ زن   با با سیمکان بدر و من مشکسار

تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر بید   گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار

آینهٔ پیل
جرس و درای

[illegible]

مست کن و باده خور سال و سالیان   شکرانهٔ و بوس خوری شادوار و شادخوار

بر سبزهٔ بهار نشینی و سطربت   بر سبزهٔ بهار زنی سبزهٔ بهار

ملک جهان بگیری از قاف تا به قاف   مال شهان ببخشی از عوز تا قفار

توران بدان سپه دهی و کلان بیر سه   مشرق به میر قسطه و مغرب بدان تبار

سیصد هزار شهر کنی به بغداد ال   سیصد هزار باغ کنی پر قندهار

سیصد وزیر گیری مثل ابوزرجمهر   سیصد امیر بهتر بیش از اسفندیار

اندر عراق بزم کنی در حجاز رزم   اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار

بابل کنی ز آتش سطربان خویش   بلخ کنی وثاق غلامان میگسار

افریقیه صطبل ستوران بادور   عمرتیه گریزگه نارو بازدار

باغ ارم شراع تو باشد بروز بار   بیت الحرم رواق تو باشد بروز بار

مهتر بود خزینهٔ زر تو از خزر   بهتر بود قمطاره عطر تو از قمار

زرآگند خانهٔ تو بود ششصد کلات   انبار خانهٔ تو بود هفتصد حصار

قیصر شراب دار تو و جیپال چوبزن   خاقان رکابدار تو و فغفور پرده‌دار

آنها سفیدان بسنند و مردان   از فتح مهرد توحید کردگار

بزرگمهر
وزیر [illegible]

[illegible]

مر مهتران زنده کنی کور   مر مهتران را مرده کشی بدار

جیحون گذاره کردی سیحون کنی گذر   زان سو مدار گردی زین سو کنی مدار

غل برنهادی تو بجیحون و رود نیل   غل بود برنهاد بجیحون بر استوار

جز تو نبیت کرد با جیحون کسی غل   وقتی زمانه پیل بر جیحون دوان هزار

هر سالیانه سال دریا بود بابلیت   جسری بر آب جیحون محمود نامدار

در مدت دو هفته ببستی تو ای ملک   جسری بر آب جیحون به زان هزار بار

دریا بدان سپه که جیحون که داشتی   دریا گذرده بود جیحون گهی گذار

سالار خانیان از ابا خیل و با حشم   گردی همه طول و گون نجیب و خاکسار

تا ترک گرفته نباشی حذر ای خشم   پیش تو تا به و نکنه با تو چارچار

بورتکین که خشم خدا بر سر رسید   او را از آن دیار جرا اندرین دیار

تا گنج او خراب شد و خیل او تباه   تا روز او سیاه شد و جان او فکار

او مار بود و مار چو آهسته شد اسکن   اندر جهد ز بیم لب و اسنع تنگ غار

در شاه ما نگشت و ... آزاد قبل   کز غار و ... هیچ اندر گشته بار

یارب هزار سال ملک را بقا دهی   در عز و در سلامت و در یمن و در یسار

در زینهار خویش بداری و بند حفظ   او را و خاندان و تنش را اندر کار

بورتکین
نام حاکم ترکستان بود

ازدر او روی همه اولیای او — کرده بازداری ای خوالجلال بار

در مدح خواجه ابوالقاسم گوید

فرزور فرخ آمد و نغز آمد و هشیر — با طالع سعادت و با کوکب منیر

ابر سیاه چون حبشی دایه شده است — باران چو شیر و لاله ستان کودکی بشیر

گر شیرخواره لاله سرخ است پس چرا — چون شیرخواره بلبل گوید همی صفیر

صلصل بلحن زازل وقت سپیده دم — اشعار بونواس همی خواند و جریر

بر بید عندلیب زند باغ شهریار — بر سرو زندباف زند تخت اردشیر

عاشق شده است نرگس تازه بگو دگر — تا هم بگو دگر قد او شد چو قد پیر

با سرمه دان زرین با نجسته رست — کرده بجای سرمه در آن سرمه دان عبیر

گلنار همچو درزی استاد برکشید — حرّاده حریر ز بیجاده حریر

کرده ز شنبلید همه شب نزدیک وقت — تا برنشست کرد بر او پیش برانزر زیر

گرده بر لاله قیر شنگرف بر چکید — گرده بر ادرش همه شنگرف داد و قیر

بر شاخ نار شکفته سرخ شاخ نار — چون در عقیق زرسد ابجد صغیر

برگی چنانکه بر ورق کاشه رباب — خیاکی فکنده بر حلقه زریر

کرده شیرخواره بنفشه چو آبنوس شده کبود — در دست شیرخواره به سان زهریر

[illegible]

وآن نسترن چو مشک فرشی معاینه است — در کاشه خمیر کند عنبرین خمیر

اکنون میان ابر و میان سمن ستان — کافور بوی باد بهاری به صد سفیر

مرغان دعا کنند بگل بر سپیده دم — بر جان و زنده گانی بوالقاسم کبیر

وله ایضاً (ره)

هنگام بهار است و جهان چون بت فرخار — خیز ای بت فرخار بیار آن گل بیمار

آن گل که مراورا بتوان خورد بخوش — از خوردن او روی شود چون گل بربار

آن گل که ببلاد و را شجار بگشت — وآنگه شد و نرباشد از اشجار باشجار

آن گل که گروهی بخلند فراوان — نحلش بمکانند و بجو اندر ز احرار

همواره بکرد گل طیار ربیع نحل — وین گل بعی نحل بود دایم طیار

در سایه گل باده خوردن چو گل — تا ببی قوالت بخواند اشعار

تا ابر کند مر را با باران ممزوج — تا ابر همی در فکند مشک بخروار

آن قطره باران بین از ابر چکیده — گشته سر هر برگ از آن قطره پربار

آویخته چون رشته دستارچه سبز — سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار

یا همچو زمرد که کنی رشته برنج — اندر سر هر بوزن یک لؤلؤ شهوار

وآن قطره باران بر فرو بارد بشگیر — بر طرف چمن برچکد سیرم گل نار

احرار

ازادگان

کرده شب بیضه کافور ریاحی — بر برم حمرا پراکنده است عطار

وآن قطره باران که فرو آید از شاخ — بر تازه بنفشه نه بتعجیل باورار

گوئی که پر شاطه زبر فرق عروسان — تا گرد همی ریزد باریک بمقدار

وآن قطره باران سحرگاهی بنگر — بر طرف گل ناشکفیده بر سیار

همچون سر پستان پریزدی عروسان — و فزون سر پستان بر شیر آمده هموار

وآن قطره باران که چکید از بر لاله — گرد طرف لاله از آن باران بکنار

پنداری تبخاله خردک بدمیده است — بر گرد عقیق دو لب دلبر عیار

وآن قطره باران که بر افتد بگل سرخ — چون اشک عروسیست بر افتاده برخسار

وآن قطره باران که بر افتد بسر خوید — چون قطره سیماب است افتاده بزنگار

وآن قطره باران که بر افتد بگل زرد — گوئی که چکیده است گل زرد بدیبار

وآن قطره باران که چکد بر گل خیری — چون قطره می بر لب معشوقه میخوار

وآن قطره باران که بر افتد بسر برگ — چون نقطه سفید است فتد از بر طومار

وآن قطره باران ز بر سوسن احمر — همچون شرر مرده فراز علم نار

وآن قطره باران ز بر سوسن کوهی — گوئی که ثریات برین گنبد دوار

بر برگ گل لسرین آن قطره دیگر نه — چون قطره خوی بر زنخ لعبت فرخار

وآن دایره ها نگر اندر سر آب — هر که که در آن آب چکد قطره امطار

بترم

باقیه اصلیت لطیف

خوید

زرع نارسیده

[illegible]

چون مرکز پرکار شد آن قطره باران — وآن دایره آب بسان خط پرکار

مرکز شود دایره وآن مرکز باران — صد دایره در دایره گردد بیکی بار

آن دایره پرکار از جای بجنبد — وآن دایره در جنبش صعب آید رفتار

هر که که از آن دایره انگیزد باران — مانند و در آن بین بگشن خیزد زنار

گوئی که علم از سقلاطون سپید است — از باد جهنده متحرک شده تهار

گرد دشمرا به دل چوبکی دام کبوتر — وبدالکیف حلقه بس سیمین منقار

وانگه که فرو بارد باران بقوت — گرد شمر آب دگر صورت آثار

چون آهن که بر طبق بر — در زیر طبق مانده مقناطیس احجار

ای چوبی معنبر و در آب صندل — پیش در آن بارخدای همه احرار

آن سینه سالارت زمانه که خورزم — شاه و بجشن خداوند سنعفار

زتیغ بیالا کنبه سوی بدو نیم — وز رخ به نیزه بلند کوکب سیار

کناو که انداز دهد ابشاند — پیکان پسین دگر در پشین سوفار

ای بارخدایی که همه بارخدایان — دادند با صل و شرف و گوهرت اقرار

هم گوهرت نزادی و هم گوهرت نیست — شکست بدانجا که بهاخوی تاتار

در مردم بد اصلی نخیزد هنر نیک — کافور نخیزد ز درختان سپید ار

سقلاطون

بعض سقلات است و آن جامه

بافته است پشمین

[illegible]

یاقوت بنان عجب از نعمه یاقوت   کلبرگ بنان عجب اندر آزار
جباری چون متواضع تر باشی   باشی متواضع تر چون باشی جبار
الحق در سزاوار تو لیقه است بایت   وایزد بر پاینده سزاوار سزاوار
انگشتری جم رسیده است بجم باز   لذ دیوکون اخترمرده شده اوار
جبار همه کار بکام تو رساند   بازات شب و روز خداوند نگهدار

ولد ایضاً قدس سره (م)

چو برکندم دل از دیدار دلبر   نهادم مهر خرسندی بدل بر
ترکرده داغ سوزان بر نهادم   بدل کز دل ببیده در زد آذر
شبی رفتم چه بردم همی حسرت   ز مژگان همچو بزران اوفتش زر
ملاقیدآن نگارین چشم گریان   جگر بریان درخون عارض و بر
بچشم اندر شرار آتش عشق تا   بجنگ اندر فغان جنگ رهبر
مراافتاد دلارام بیا رام   چه داری مرا انجولب وبیجر
زجا بلقا بجا بلبا رسیدی   همان زیبا خبر رفتی بجاور نا
سکندر نیستی لکن چو باره   بگشتی در جهان همچون سکندر
ندانم تا تراحیند از کارایم   چه مایه بینم از کار تو کیفر
مرادر آتش سوزان چه سوزی   چه دار ایمن مرا بی مکرتر
کله دار بر سر تا بر بپا از آدم   فرزند بگره و بر گیر ستا غ تا

فغان زین بالای کوه دبدار   فغان زین ره نوردجو گستر
بجانا از زمراق است آفریده   که دارد ما را یک زیکدیگر
بدلبر گفتم ای از جهان شیرین   بیابان بسته بر بساره نو شتر
سفر بسیار کردم راست گفتی   سفرهانه همه بی بود وخو
ندانم سرزنش کردی رو ابه   گذشته است اگر ذشته بازاور
از برفتن کرتا غم نداری   که زبر تو رفته بازایم تر و ایکن
برفت از چشم و پیش من آورد   بیابان بزره انجای شتر
بری صعب و شب تاریک و تیره   هوا چون قیر و ز باهران تیقر
بلا اندوده رخساره بر دوده   سپهر آراسته چهره بگو هر
کلاه بر دبر بالا اندر اکنده   بروی سبزه دریا رک عبهر
خم شوله چو خم زلف جانان   متغرق گشته اندر لولوی تر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل   بیاکرده نهاله غنچه عنفر
مجره چون مر یا راه موسی   که اندر قعرآن تکرنث لشکر
بنات النعش چون طبطاب سیمین   نهاله دسته زر و پهنه از بر
همی گفتم طبطاب فلک را   چه گردد گر شاید بدل ابد

زمانه بود و سر بر زده دار کره   برنگ روی مهجوران نزعفه
چو زر اندوده کنبه کری سیمین   شاه نزد بدار او کیست منزز
مرا چشم اندر ایشان ماند خیره   بدان مدهوش و مغز و دل متفکر
برنگ اندر همی شد باده تاذان   چو در غرقاب مرد آشنا در
سیم مالان بها هیرون در معرفت   شده هامون برزیرآن متقعر
بدون رفتم زریک وشاکر دم   بسجده پیش یزدان کردکر
وشنیده از داد دانش چشم آمد   خورشان و بیدآرام وزین در
گرفته دامن خاک و دنبال   نهاده برکران بافقر سر
بیابان بهاران گشته فربه   بکار خوران گشته لاغر
از و زاده است هیچ از جهان از   زهیچ اندر جهان است ولد جوانی
شکوه آنه مرادجای آن بود   دهان او زخاک بدل شکر
مدیح شاه بر جیحون بخواندم   بر آنه بانگ از والله اکبر
تواضع کرد و لبیار بالغه   زمین شکوه و بی آزار بگذر
مرهن شاکر دولف را دادیم   که تر خشی همی برخوانم از بر
بغر شاه از جیحون گذشتم   یا مورا زتن بن تا شده تر
وز آنجا تا بدین درگاه گفتم   گشادستند مروزی را در

همه بالا را زو بیابان رو می   همه پستی را از کالای ششتر
کجا سبزه است بر دفتر معقد   کجا شاخ است بر تاش ششجر
یکی چون صورت مانی منقش   یکا چون نانه آذر مصور
تو گفتی هیکل زر و شکسته است   زبس صحرا همه لاله سراسر
کلاه بعدی در هر ساعت برآید   فرو زان آتش از روبای اخضر
بدین حضرت بدانگونه رسیدم   که از فرزند یعقوب پیمبر
همان کاین منظر عالی بدیدم   رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان بال بگشاد   بشارت نامه از بر پیش او در
بنامه در نوشته کای دلارام   رسیدم من بکام دل کان بکوهر
بدرگاهی رسیدم کز راوش تا   نیاید در گذشتن خط محور
سرا پرده سعادت پیشگارش   زمانه چاکر و دولت کدیور
بصد راندر نشسته پادشاهی   ظفر یاری بکف تو ابوالمظفر
بتاجش برنشسته عهد آدم   به تیغش در سرشته هول محشر
زن ار از هیبت او بار گیرد   چو خوله زاد تمساح وغضنفر

ولد ایضاً (رض)

کدیور
باغبان

به دهقان کدیور گفت انگور | مرا خورشید کرد آبستن از حور
نگاه پیش سه و نیمخوار و سه روز | بهم در بستر خورشید پر نور
میان ما عقدی نه نکاحی | نه آیین عروسی بُد و نه سور
بزودم سخت [illegible] | گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن | نه معذورم نه معذورم نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد | سیاه و سرنگونم کرد و منذور
مرا ز اول بهشت دار بُدم | رخ من بُد چو پیراهن حور
خداوندم زبانه روی کرد [illegible] | سیاه و لعل و [illegible] در بخور
نگاره دیده است زنبوران بی‌مر | همی درد بین در پوست زنبور
همیخواهم من ای دهقان هر روز | بگیری خنجری مانند ساطور
بخنجر حنجر من باز بُری | نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبد زیر پای خویش خردم | درکفش من چندان [illegible]
بخشت اندر اندازی نکوئم | زپشت دیگری هر روز [illegible]
که تا من سی صد هزاران [illegible] | زنده ز من [illegible] باشی تو باخور
بینداز عظام و لحم و شحم | رگ و پی و هم پای و جلد منشور

بگیری خون من چون آب لاله | چو قطره ژاله چون اشک مهجور
فرو ریزی بخم خسروانه | نظر داری بر او یکسال محصور
که باری ز من [illegible] گردد | بود در کار من سعی تو مشکور
پس آنگاهی برون آری ز خم | چو کف دست موسی بر که طور
بیا و شهریار من نوش گردان | ببانگ چنگ و موسیقار و طنبور

در مدح شهریار زمان

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز | می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
بوستان عود همی سوزد تیمار بسوز | فاخته نای همی سازد طنبور بساز
قمری بلبله را سر بسجود آورد [illegible] | گاه بلبل بر سرو کند بانگ نماز
باغ [illegible] بیعت [illegible] | به نیوش [illegible] لطیفت [illegible]
گر همی خواهی [illegible] | ور همی تا [illegible]
بدو دل از [illegible] | [illegible] باز
[illegible] | [illegible] باز
عدل [illegible] | تیغ [illegible]
طلب [illegible] | طرب [illegible] نیاز

فراز
فراهم و جمع

بستان کشور جهد و بفشان زر و درم | بگشن لشکر [illegible] سپر آز
آفرین زان [illegible] | [illegible] بلاساقون آید بطراز
شیخ [illegible] | همچنان برق [illegible] باز مجاز
پای [illegible] | دستش [illegible] سپید باز
بانگ [illegible] | سم [illegible] گداز
چون [illegible] | بخواهد [illegible] در ره در گردد باز
نه بدستش در رحم و نه بپایش در عطف | نه بپشتش در پیچ و نه به پهلو در تاز
بهتر از [illegible] | تیزتر از آب [illegible] نواز
که نرود یک ساعت از [illegible] | بجهد باز [illegible] از کوه فراز
ره برو [illegible] | خوش رود سخت [illegible] آغاز
گوش [illegible] | تیز و فربه [illegible] دراز
برق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آغاز
بجهد [illegible] | [illegible] طراز
بچنین اسب نشین و بچنین اسب گریز | بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز

سپید باز
[illegible] سپید بغل

بشکنج باز

رخ دولت بفروزد [illegible] | [illegible] طراز
بر همه خلق ببندد همه کس بگشای | [illegible] بگشاز
نجهد از تیغ نه غضنفر نه پلنگ | نرهد از کف رادت [illegible]
[illegible] | تا ز سعد تو [illegible]
داد گر فضل تو [illegible] | چه طرازی بطراز و چه حجازی بحجاز
نصرت [illegible] | دولت [illegible]
همچنین [illegible] | همچنین داد ده و نیزه زن و تیغ گداز
دست [illegible] | جام بکف نه [illegible] اعدا بگداز
[illegible] | [illegible]
ده [illegible] | [illegible]
دل خویش و کف خویش [illegible] | [illegible]

در مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] فراز

بگداز
[illegible]

شاه جهان گشت و چنین شطرنج را کم شد / که ترا نه باختن شطرنج را شطرنج باز
زین بیازرد و شد بشکستم و هر کو شد چو من / عاشقی باز ز بی زیبندگیش هر گونه نیاز
این منم کز عشق تو خر زیار بنیاد ای کس / خر عدو خسرو باکره زینت باکباز
آنکه خداوندی که ملکش گر سال آرزوی / بهر راو یک ... بر نشیند باز باز
هست حرص از سال و خاسته از بهر خفه / چنین فرمن ... بعد محمد و باشد حرص و آز
آن قلم اندر بنانش که معجزه که نه دل / دشمنان را زو در مذلت دوستان در اعزاز
آسمان فعل که هست از رفتن او بر منه / هم قدر خان در بلا ساغران به هم جان در طراز
بر کشیده تار طراز عنبرین از کام خویش / چنین برانه هیکلیست از دام خود تار طراز
همچو شکی با طراز از طراز او دبیر / در جهان هرگز نشنیدستی طراز از این طراز
در عیان عنبر فشاند در نهان لؤلؤ خورد / عنبرک ... ز راه فصاحت لؤلؤ او را جهان
قامت کوتاه دارد رفتن شیر ... / گونه بیمار دارد قوت کوه گران
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی / بسته شد درهای ظلم و وان ... باز
خدمت تو بر سلاطین چنین باز کرد ... / و زبیر آن نهی باشی نقش را کرده نماز
تا همی کشتی ماند اندر تنگی ... / تا همی خرقه نماز ... در این عزت نماز
زرش فرو دینار ده تیغش زن ملک ستان / داد کن بیداد کن دشمن فکن بنده نواز

مازل / نام کوهی است

طراز / ابریشم

سنه ب

کامل ... کوس و غارت را کو سنج / ناصح را کو گراز و حاسدت را کو گداز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان بکوب / پیش بت رویان نشین و ز نیکخواهان گراز
از ستمکاران بگیر و با نکوخواهان بخور / با جهان خواران بغلط و در جهان داران بساز

در مدح احمد بن حسن میمندی گوید

آمد نوروز و آمد جشن نوروزی فراز / کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز
لاله خود روی شد چون روی بت رویان بدیع / سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است / وقت شبگیران بلبل بر سر شطرنج باز
گلستان و بوستان چون خسروان آراسته / مرغکان چون شاعران در پیش ایشان با فراز
لاله زاری خوش شکفته پیش برگ یاسمن / چون دهان بت بدندان درگرفته سیمگون قفل راز
بوستان چون مسجد و شاخ درختان در رکوع / فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
وآن بنفشه چون عدوی خواجه گیتی نگون / سر بزانو بر نهاده رخ به نیل اندوده باز
خواجه احمد آن رئیس علا ... / وان فریدون فر کیخسرو دل رستم براز
هر زمان از خواط عدل او چنان گردد که خود / نعمت او گر کار آرد برجه دندان گراز
هست حرص او بمال و خاسته از بهر جود / حرص چون چونین بود محمود باشد حرص و آز
گاه صرف است و که بر آز و هر کسی ده ... / رایگان زر صرف ... دیبا براز

براز / برازنده کار و دلیگاه

گر چو بلبل صد فرح ... ورزی ... / دیبه و دینار نه تقراض دیبهی و نه گاز
هر مدیحی کان بجز زینت در نام او است / خود نپوید شعر یکدگر فراز آید بساز
آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیم شب / بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز
همچنان کز کوه سیل در آید بگرداند ز کوه / گاه زانسو گاه زینسو که فراز و گاه باز
چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب / چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
اعوجی گرد او دلدل را باشد تعلیل / خنگ ... دراق اندام و شبدیز ابتر از
شیر کلدم و بهین ... رو که بوی و کور رکه / بیرون آهو جه و روباه عطف و رنگ تاز
گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چو تذرو / گاه جستن چون باشه گاه گشتن چون باز
هست با خط تو نقش بستان چون خط آب / هست با اقلام تو اقدام شیران غرکوار
تا همی حرکت بماند ز سر حرکت بماه / تا همی گفت باید در بر ملکت نیاز
گنج بنه کو بر فشان صهبا کش دوستان نواز / باده و قصه بستان و رقعه ز کار تدبیر ساز
روی بین و زلف چین و خال خوارزم خط ببوس / کف کشای و دل فروز و جان ... سر فراز
جز بگرد گل مگرد و جز بکرد مل بپوی / جز بنای دم فرود و جز بعود و بربط مباز

هر چهار نام اسبهای مشهور است

در مدح خواجه ابو العباس غزنوی گوید

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس / بباده حرمت و قدر بهار نو بشناس

نبید نوروز

نبید نوروزی سبز و زرد بر صافی کوزه زد / نه از گروه کرام است و نز عداد اناس
نگاه کن که صنوبر چون شده است جان / چو کار خانه مانی در آبکره قرطاس
فروکشیده گل زرد روی به ارزوی / ... گل سنگ بن سر زر آس
همی نگاه کند ابر شامگاهی در / همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گوئی نخاس گشت باد صبا / درخت گل شده همچون کنیزک نخاس
خجسته را بنگر از نجوم و پا ندارد کوش / بنفشه را بنگر از گرگ پا ندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری / کند روایت در پیش خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدای ایشه متعال / یگانه کرده و برتر فقش از جمیع الناس
همه بگو ... چیزهاست مر او را همت / همه بکردن آن مالکست مر او را اساس
چو عدل او هست آنجا که نباشد جور / چو امن او هست آنجا که نیست هراس
هزار بار ز عنبر شهی تر است به خلق / هزار بار ز آهن قوی تر است به باس
خدای عز و جل از زمین بکرد آثار / سکاره در جهان و در بنای خناس

در مدح سلطان مسعود بن محمود غزنوی گوید

سمن بری آن سر زلفین مشکین کرد افش / عجب ... گرفت گرد زلفین مشک تشش
او ما را فای عنبرش را مانند زلفینش / هم زیرا ... مار فسای و هم مار ... تش

نخاس / کنیز و غلام فروشنده

بخوزب اندر سمرکاهان خیالش را بپردازم / همین از رسم سیه زلفین و آن رخسار رقش
نخوزب اندر چو بر خیزم سپه کردم تبه کردم / از آن جادو زآن آهو سیه چشمی چو ته طاقش
گرفتم عشق آن جادو سپردم دل بدان آهو / گرفت آهو و شاقی کش و جادو کرد اوباقش
مرا بر عاشقان داد او یکی کشور سالاری / صبا طرازش گل زرد است و مژگان است اوراقش
ز نالیدن همه ساله بشاید یار مردم / برآرد یار سیم مرا زآن دو چشم زر اقش
مرا بر عاشقان ملکت روا نیست شاه را هست / جهان از ره ملکت هرکوی داد آفاقش
بتان را پیش نشاند همی عاشقان یک / بلای زلف معشوقان جدا کردن ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی / جفا کردی بر آن کس را که برگشت از میثاقش
ظهیر عاشقان بودی بعدل اندر قراین / چو حرمت حافظ خلق است از نزدیک ملواقش
ملک مسعود بن محمود ابن ناصرالدین آن / که از شمشیر او خیزد عدو از عز اقلاقش
جهاندار را هر که کو را آرد تیغ هنری را / زبانه را بدو زنج دو بر همه ساق بر ساقش
وگر نقصی ز چیزی را دهد منشور در ایام / بپیچاند همی دشمن را ببیناند در آغش
وگر خار از گلستان خواهد مهر کشور / بیابد از بلا با عون و ران آید بالاقش
وگر افلاک گرد آمدند همه اجماع خود کردن / خیال قرش تحت او شکست تاج افاقش
وگر آن ره بشتن کشاد برش نگار پرورد / نیابد هیچ از آن هیبت بر آن ش پیچ اقش

چاق
سینه و پهلو

کمند رستم دستان بر ابرش بر رکاب او / چنان چون گرز افریدون بر سر سیاه اوراقش
وگر اجزای وجودش را کند زبان مر زبخ بر / گلاب و شیر کردانه همی میزان عرقش
هوا بر کف دستان صد آن دست و آن باره / صد هم آیات ارزق است هم ابواب زراقش
گر از خواهد آن باز و ارزاق برگیرد / گر از خوانش دهش گیرد موی ارزاقش
الا تا بلانه نوروزی بیارایه گلستان را / و بلبل را بشکیران خروش آید ز اوراقش
ز زر داد تا مهان باشد مرا و در ملک چنین / صد ملکهای گیتی تا او را بستن بنیاقش

بزراق
هر به یلسه زنند

برستاق
ده و قریه

در مدح سلطان مسعود بن محمود غزنوی گوید

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق / ای به مردی و به شاهی برده از شاهان سباق
ای سیاهت را سپاه رحمت را رایکان / ای زفران تا بر آن سبک بنیاد را وثاق
ای جهانرا تازه کرده رسم و آیین بدر / ای برون آورده ماه ملک ترا از محاق
ای ملک مسعود بن محمود کامکار جهان / برخداوندی و شاهی تو داده اتفاق
هم بدان ره کاشتقاق نعمت از نعمت بود / سعد چرخ از کیت نام تو گرفته اشتقاق
از همه شاهان چنین لشکر که آورد و سپرد / از عراق اندر خراسان وز خراسان در عراق
همچنان باز آمدی شاه آمد از پیش سپهر / کامده سر بی بر حت آمد از براق
در فراق تو دل ما شد کباب از سوخته / سه هزاران شکر یزدان را که رستیم از فراق

ز پی بهار آن شاهان و خداوندان ملک / هر بنده بنده تو بی ریا و بی نفاق تو
هر کجا مال گرد بر باد داده حرام / هر کجا از نه بخ به هیچ گفتار طلاق
آسمان بیکوه زبرش زمین نیکو ل / گر نیاید پیش اندر عهده پیمان و میثاق
افتابش گر که از گز گرنهت شکفت / دختر انسی با از شمشیر تیزت احتراق
به نگاهت گر بیارد از گریبان سر برون / چون کمند تو گریبانش فرو گیرد خناق
دیگر از دیده نگه کردن نشاید تو / چتر تست ایوان است و پیلت منظر و مجلس رواق
تا سفرهای تو دیده دو هر تای تو خلق / بر نهادند از تعجب قصه شاهان طاق
روزگار شادی آمد سلطان باید کرد / گاه ناز و گاه راز و گاه ناز و گاه عناق
تا بیاید آسمان را ابر سیاه و روشنی / تا بباشد صحرا نرا اجتماع و افتراق
شاد باش و می ستان از ارکان و اقبال / ساقیان سیم عارض بر کف ان سیم ساق

در مدح منوچهر بن قابوس وشمگیر گوید
بتی آن ترک که چون او بزند چنگ به چنگ / از دل ابدال گریزد بصد فرسنگ فرسنگ
حمله بر سنگ زنند عاشقان بر سنگ صبر / چون که بر چنگ خوش از روی اودست چنگ
چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشق / با ذفر و با نفر و با غریو و با ترنگ
عاشقی کو بر بناگوش رسیده است / لسته است از زلف معشوقان کرگستر تنگ
ز نعلیکو ز تخته دو چنگ او وه چنگ خوش / هر کو رست او بر ته دو درماند چنگ

وان سرکتبان او ار بر ابریشم از او / جنبش ابر ابجد و اره شه ای سیاه ورنگ
گویا و چو بافته رومی در نیالی کارگاه / دیبهی دارد و لکا برآمد زرنگ بارنگ
بر سماع چنگ او باید همیشه جام خورد / می خوش آمد خاصه اندر مهرگان بر بانگ چنگ
خوش بود بر هر اسامی روی سرمه کان / بر سماع چنگ خشتر آمد روش چو رنگ
مهرگان جشن فریدون است او را حرمت است / آذری نو باید و می خورد بنیاد آذر رنگ
داد جشن مهرگان اسپهبد عادل ابو / آن که شاهنشه منوچهر پناه آر در رنگ
آب چون آتش نهند جشن آتش بید آب / کنگ چون دریا بود جود او دریا چو کنگ
از نهانها بسته بیش چنانکه اوز رنگ دو / پشته بسته بیش گر او از بوز رسنگ
تیغ او در پیچ او و تیر او و گرز او / دست او و جام او و کلک او و پیلنگ
گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه قبید / گاه جود و گاه عطا و گاه بزم و گاه جنگ
فرق بر دشمنه سوزد دوه موز دوز ز ز / رزق بر دوستان ورزد و چهاردستی رنگ
آفرین زان مرکب سیه ز زر یک جو زرد / انه سر و چنگ اشتش نهفته ان رنگ
برده ره کلاه و برده سیه برده کرد از بهر / از بیوان داد نه مردار کوزان و از پلنگ
دست او با ابرش بار و کوه و روز اب را / چون کوزان و چون خنک و غوان و نهنگ
دست او و پای او و چشم او و دست او / آن شیر و آن پیل و آن گور و آن ن
باشدن با آهو بار قش و بر گشتنش نا / ابر گشته بار گنده بر ت و چرخ تنگ تا

آلنگ
سوراخ

ساق چون پاره پای چون کمان ورکی چوزه | سم چو الماس و دلش چون آهن و تن همچو سنگ
پشت چون چنگ گرد و چوگان کشنده چون عقاب | راهوار او چو پلنگ و رهرو او همچون کلنگ
ابر شب در باران مه کان فرخ لذار | فرو فرمان فرودان ترکش ذو فرهنگ خنگ
خوزبده الکرد برنهد بر کستان کنوه رحل | مشکبیز الکرد بخورم عهد از الکرد بتنگ
گاه برزی بردم تو گاه بر بوی زنگ شو | ای معشوق تو رحمت دیده رکیش از نگ
تا بر آید تخت تخت از چنغ باغ کوه | آسمان آید رنگ از زنگ لوکرد و غلنگ
تا بر آید از پس آن میغ بار نمرزه | بار سعادت بی نحوست بار شهرت بی درنگ
بار عمرت بی‌کران و بار قربت بی زوال | آسمان چون زنگ بزدایه میغ کرد زنگ
بخت بی تقصیر و بخت زودبی کرده وهم | دهر بی تلبیس و تنبیل چرخ بی نیرنگ و رنگ

در مدح خواجه ... سعید ... گوید

الا یا خیمگی خیمه فروهل | که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد طبل نخستین | شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب | مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا | فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفهٔ زرین ترازو | که این کفه شود زآن کفه مایل

تبیره طبل نقاره

ندانستم

ندانستم من ای سیمین صنوبر | که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید | برین گردون گردان نیست غافل
نگارینا بنا برگرد و مگری | که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجرست و لابد | نهد یک روز بار خویش حامل
نگار من چو حال من چنین دید | ببارید از مژه باران وابل
تو گفتی پر پر بسد بکف هشت | پراکند از دو کف اندر چه بابل
بیامد او خشان خیزان بر من | چنان مرغی که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حمایل کرد بر من | فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم | بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من که باز آیی و یا نه | بدان گاهی که باز آید قوافل
ترا کاهل همی دیدم بهر کار | ولیکن نیستی در عشق کاهل
حکیمان زمانه راست گفتند | که جاهل گردد اندر عشق عاقل
نگار خویش را گفتم نگارا | نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن از شماران مجرب | چنین گفتند در کتب اوایل
که عاشق طمع وصل آنگاه دارد | که عاجز گردد از هجران هایل

عاذل ملامت کن را گویند

ندیدم زودی و دانستم که ما را | نخواهد بود عاجل تا به آجل
ولیکن اتفاق آسمانی | کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه و اللاز نباشد | که روز و شب همی گردد منازل
چو برگشت از من معشوق مشفق | نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم بدان کاروان گاه | بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی | نه رکب دیدم آنجا و نه راحل
نجیب خویش را دیدم بیکسو | چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
گشادم هر دو زانو بندش از دست | چو چرغی کش گشایی از حبایل
برآوردم زمامش را زنی گوش | فرو هشتم همی پیش تا بکاهل
نشستم از بر چون عربی قفس | بجست او چون یکی عفریت هایل
همی راندم نجیب خویش چون باد | همی گفتم که اللهم سهل
پرستاری چو شیر پای بر زمین را | به پیمودم ببای او مراحل
همی رفتم شتابان در بیابان | همی کردم بیک منزل دو منزل
بیابانی میان سرد چنان صعب | که در خارج نباشد جمع داخل
زبانش چون همی لعبه دو دو رس | که باشد در طبع زهر قاتل

نابی همیان ک ور مانند

سلاح شب بوقت صبح بر من | همی گشت از بیاض برف بسمل
زبیح کشته شیرها بچو سیمین | طبقها بسته زرین مراجل
همی بگه آرخت برف اندر بیابان | تو گفتی دارد شیار سیل
بگرد اندر شیهای ماهی | همی بر خواست از سیحار او کل
چو بهری از شب در بنده بگذشت | برآمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا | بگرد از کمر شمشیر بر قبل
رسیدم من فراز کاروان تنگ | چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل
بگوش من رسید آواز غلغال | چو آواز جلاجل در جلاجل
جرس دستان گوناگون همی زد | بسان عندلیب اندر عنادل
عماری زرنگار تو گفتی | و طاوس است بر پشت بوراحل
جوری مانند شر ازرق زرین | معلق هر طرف تا بازوی بازل
زنوک نیزهای نیزه داران | شده وادی چو اطراف سنابل
چو دیدم رفتن آن سیه اکاه | دوان کشتی روان زیر مفاصل
نجیب خویشتن گفتم سبکتر | الا یا دستگیر مرد فاضل
بچرکت غیرت بالا و دو اکاه | بجم کت آهنین بالا مفاصل

مراجل جمع مرجل و دیگ باشد

ز عشق

بیابان درنوردد کوه بگذار　　منازلها بکوب و راه بسکل

فرود آور بدرگاه وزیرم　　فرود آوردن عشقی بیابل

بعلا درکه دستور کورست　　معالی از او عالی وز او اسافل

وزیری چون یکی والا فرشته　　چه در دیوان چه در صدر محافل

وزیران دگر بودند زین پیش　　همه دیوان چو دیوان رسائل

حدیث او نعلم در معانی　　رسوم او فضایل در فضایل

همیشه زو بعهد شهر مسعود　　چو پیغمبر بنوشروان عادل

درآید پیش او مدره چو قادر　　درآید پیش او سایل چو عایل

شود از پیش او سایل چو مدره　　رود از پیش او مدره چو سایل

بلرزند از نهیب او بزرگان　　بلرزد کوه سنگین از زلازل

الا تا آفتاب جاودان تاب　　اساس حکمت و شمع قبایل

تو نیز ظل خدا و نور خالص　　بگیتی کی شنیده این شمایل

بیا ظلی که هم ظل است و هم نور　　بیا نوری که هم نورست و هم ظل

نگهداری هنر داری بهر کار　　بزرگی را چنین باشد دلایل

تو شمع آفتاب آل و جز تو رب　　تو علم فعال نبود جز تو فاعل

یکی شعر

یکی شعر تو شاعرتر ز حسان　　یکی لفظ تو کاملتر ز کامل

خداوندا من اینجا آمدستم　　بامید تو و امید مفضل

افاضل نزد تو تازند هموار　　مرا زی خاصگی بود قصد افاضل

کرم مرزوق کرد از نعم و نعمت　　همان گویم ز احسان گفت دعبل

دگر زین نعمت محروم مانم　　بسوزم خلق دیگر را انامل

انامل جمع انمله سر انگشت

الا تا بانگ دراج است و قمری　　الا تا نام سیمرغ است و مغزل

تنت پاینده بادا چشم روشن　　دلت پاکیزه بادا بخت مقبل

دها و ایزدی را در نظم نثرت　　هنر شاعر و طبع ابن مقبل

در مدح سلطان ابو سعید مسعود بن محمود غزنوی گوید رحمه

آمد نوروز ماه با گل سوری بهم　　باده سوری بگیر بر گل سوری بچم

زلف بنفشه ببوی لعل خجسته ببوس　　دست چغانه بگیر پیش چغانه بچم

ای صنم ماه روی خیز و بباغ اندرآی　　زانکه ز ارتنگ شد و بر باغ باغ ارم

شاخ برانگیخت در خاک برانگیخت نقش　　باد فرو ریخت مشک ابر فرو ریخت نم

مقرعه زن گشت رعد مقرعه او درخش　　غاشیه کش گشت باد غاشیه او دیم

قمری در شاخ نال طوطی در شاخ قصب　　بلبل در شاخ بن فاخته در شاخ بم

در صلوات آمده است بر سر گل عندلیب　　در حرکات آمده است شاخک شاه اسپرم

باد علمدار گشت ابر علمش سیاه　　برق جهان چون زری که طراز علم

راغ بباغ اندرون چون علم اندر علم　　باغ براغ اندرون چون ارم اندر ارم

بر دم طاوس ماه چتر به سر کلاه　　بر رخ دراج گل بر سر طوطی بقم

گردن هر قمری معدن جیحون رنگ　　دیده هر کبکبک مکمن همی زردم

رنگ رخ لاله را از دو عیوق تقال　　شمع گل زرد را از می و مشک است شم

ماهی در آبگیر دارد جوشن زره　　آهو در مرغزار دارد سیمین شکم

باد زره گر شده است بر آب شمر زره　　ابر شده خیمه گر بر باغ سنبل خیم

صلصل خواند همی شعر لبید و زهیر　　تا زو خواند همی مدح جریر و خثیم

بر دم هر طاوسی نقش و صد قسم　　بر پر هر کبکبک نه رقم و ده قسم

مرغان بر گل کنند جمله به نیکی دعا　　بر تن و بر جان میر با خطر و عجم

بار خدایی که او جز برضای خدا　　بر همه روی زمین می ننهد یک قدم

شاه جهان بوسعید ابن امین الله　　حافظ خلق خدای ناصر دین امم

زیر لوای سپهر زبر تخت پدر　　هست چو شمس الضحی بر جمله اعظم

روی ندارد گردان بر سپه و جز سپه　　مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم

دولت او

دولت او غالب است بر عدوی دین جهود　　طاعت او واجب است بر عرب و بر عجم

عاقبت کار اوست در همه کارها خیر او　　عاقبت کار او خیر بود لاجرم

نعمت به بدر نهاون نعمت به سلطان　　نعمت بسیار برد از نعمت بسیار متهم

شرم همه از عیب است بر رهی او آفرین　　شرم مرا نیکو خصلتی است از ملک محتشم

هر که لد بحق به نبود هر کس　　کاینکه بدی کرده است عاقبتش برندم

دیوان اهلی ز اهل ابلیس درآمد او　　دیو همه اندر صوان عاصی شده نعیم

ایزد نعمت کهان کرده است ابتر اول　　نعمت دین اندر جهان ز آن ازل و درم

خسرو ماش دیو جم تو سلیمان است　　و آن سر شمشیر او ملک سلیمان و جم

ها کیست شاه ... به بیلی که شاهی تیر　　با کار زرد تیغ یا کار زرد نعم

تیغ او در تن زند رعد وار صدای　　همچو پیغمبر نصر اسلام در بیت الحرم

نیز یا ملک زند شاه ایران تیغ لکد　　نیزه تخت و جسم نیزه تیغ و درم

ملک از مهر جوانی و ز رنج خلق بهانی　　ورنه ز رنج شاه و رنج سطر عدم

دائما ای قصه بود هم که بیور را　　هم که تخت ظفر هم که زا لحکم

هم که بوام کوس هم که نو ترو ان　　هم که ازل دیگر هم که روستم

آخر خیره نبود جز او به اراده حق　　آو نیکانه نبود دست بند نعیم

آنچه دیروز با شه [illegible] ستمگر [illegible] — زانکه [illegible] آفرین [illegible] دستم

انتقام جهان ز بهر جور [illegible] — ز بهر ظلم و فساد ز بهر [illegible] و نعم

داد بنیاد تا کی [illegible] — لکنت عظیم العال [illegible]

دلو خبر و [illegible] — چه هر شه مشرق بخشش مال و نعم

او است داده ملک او است [illegible] — او است مهتر جهان او است [illegible]

تا نکند کس [illegible] چرخ فلک — تا نکند کس به تیر و تیغ [illegible]

شد در روز بارش [illegible] — تخمش [illegible] روز [illegible] روز کم

دست تو [illegible] — چشم تو [illegible] زر و بم

در مدح سپه‌سالار مشرق علی بن عیسی به صادق گوید

[illegible] — بگرد [illegible]

نگون [illegible] — از آن فرزند [illegible] شه [illegible]

[illegible] چاه [illegible] — چو پیران [illegible] چاه او [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم [illegible]

همی [illegible] — چو گردد [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] — [illegible]

دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان چون چشم شاهین از نشیمن

یکی چون بت زبان زنبر مجره — زده گردش نقط از آب روشن

بغایم پیش او چون چار خاطب — به پیش چار خاطب چار [illegible]

مرا در زیر ران اندر کمیتی — کشیده [illegible] و سر زرین [illegible] و توسن

عنان بر گردن [illegible] فکنده — چو دو مار سیه بر شاخ [illegible]

دمش چون نافه بند بر یشم — سمش چون [illegible] ز آهن [illegible]

همی راندم فرس را من به تقریب — چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید — چو خون آلوده [illegible]

به کردار چراغ نیم مرده — [illegible]

برآمد بلان از قصای [illegible] — [illegible]

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی — فرود آید همی احجار [illegible]

[illegible] — [illegible]

چنان گز روی دریا بامدادان — بخار آب خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ رنگ و [illegible] — [illegible] ستیغ کوه [illegible]

چنان چون صد هزاران [illegible] — [illegible] آتش [illegible]

بجست [illegible] — [illegible] روشن

چنان [illegible] — [illegible]

خروش [illegible] — [illegible]

تو گفتی [illegible] — [illegible]

[illegible] زمین [illegible] — [illegible]

تو گفتی [illegible] زنده [illegible] — [illegible]

[illegible] — چنان چون [illegible] گل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو هنگام [illegible] — [illegible]

نماز شام [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

پدید آمد هلال از جانب کوه — [illegible]

چنان چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

به درگاه سپه‌سالار مشرق — سوار نیزه باز [illegible]

علی بن عیسی [illegible] صادق — [illegible]

جمال ملک [illegible] — مبارک [illegible]

خجسته [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

یگانه گشته از اهل زمانه — به الفاظ [illegible]

تهمتن [illegible] — کند [illegible] تهمتن

فرزان تیغ او هنگام هیجا — چنان [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — چو خورشید [illegible]

اگر بر جوشن دشمن زند تیغ — [illegible] جوشن

چه [illegible] باز [illegible] — [illegible]

الا یا آفتاب جاودان تاب — [illegible]

شنیدم [illegible] — رسیده [illegible] بهمن

رسید دست قرار شرق و مغرب   نه ز اقصای مداین تا به چین
زنان و شمنان از پیش حرب   بیاموزند الحانهای شیرین
چنان چون کودکان از پیش الحمد   بیاموزند ابجد را و کلمن
نسب داری حسب داری فراوان   از این هر دو نسبت پاک و مسکن
الا تا مؤمنان دارند روزه   الا تا هندوان گیرند لکن
بدریا تا بود باران عنبر تر   بکوه اندر بود کان خماهن
نریزد از درخت ارزن کافور   نخیزد از میان لاد لادن
زیاری خرم و خرم زیاری   میان مجلس شمشاد و سوسن
دو نوشه خور طرب کن شادمان زی   درم ده حرمت خود دشمن پراکن
بچشم بخت روی ملک بنگر   بدست سعد پای نحس بشکن
به ولی چهره نعمت بیارای   بنعمت خانه همت بیا کن
همه ساله بدل بر دل همی ده   همه ماهه بگرد دل همی گردن
همه روزه چو چشت بر معشوق   همه وقته چو گوشت بر ارغن

در مدح حکیم ابوالقاسم حسن عنصری ملک الشعرای سلطان محمود غزنوی گوید

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

گلشن
روزه کافران
مدح پادشاه

هر زمان

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند   گویی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن
گر نه‌ای کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب   ور نه‌ای عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم   عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی   پیرهن برتن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی   چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است   هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان   بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست   دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان   دوستان در راحت از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز   هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی   آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک تو چون زر بگداخته بر زر ریز   و آن من چون ریخته بر زر بگداخته
راز دار من توئی همواره یار من توئی   غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد   روی من چون شنبلید ناشکفته در چمن
رسم ناخفتن تو داری و من از تو برده‌ام   بی تو من یکشب نخسبم روز باشم با وسن

شمع
بت پرست

از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب   وز وصال تو شب تاری شده‌ستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام   نیک‌بختان راز دار و نی وفا اندر ایشان
تو همیشه با منی من بر تو همی خوانم بمهر   هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری   عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع   طبع او چون شعر او هم با ملاحت هم حسن
نعت فردوس است لفظ تهنیتش را همی   گنج باد آورد بیت مدحتش را ثمن
تا همی خوانم تو اشعارش همی خایم شکر   تا همی گویم تو ابیاتش همی بویم سمن
حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان   طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن
گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو   روز جد و روز هزل و روز فتک و روز دن
در بیاض دفتر از خطش طبع در هر فصل   جان فزود و دلگشای و غمزدای و لهو تن
گوهری گو در ذوق گو ظهیر و گو لبیبه   رونه و عجاج و دیگر همچو نسیبه و ابن برده
گو حبیب و ابن نسیه گو خطیب و گو کمیت   اخطل و بشار و مروان شاعر اهل یمن
در خراسان بوشعیب و بوذر آن ترک کشی   و آن صبور پارسی و آن لوکری چنگ زن
آن که گفتندی و هر دو را زندی در دو داد حکم   شعر شعر شعر بیشه کاندر آن بعد همه متعکن
ابن تمامی و ابن رومی و ابن معتز و ابن قیس   و عنبر و بوشیص و آن تلعفری ... اندر قرن

همه نام شعراست
سیف بحو ابرقه
نام [illegible]

و آن

و آن خجسته پنج تا و گرگان بن نشان   عروه و عفرا و هند و وامق و لیلی شکن
و آن چو امرء القیس و آن چو طرفه و چو نابغه   و آن رستمان و تشه اعشی و آن تشه جلا و تشه بوزن
زر بخاک و پنج و پنج از پنج و پنج از پنج باز   هفت فتنا بر در او تشه طرب و تشه بوالحسن
گر فراز آیند و شعر او تمام بشنوند   تا غزلهای بدیعه بینند و طبع نیست‌تر از آن
نیز آن آثار شعر خویشتن کرنیه باز   نه بر آثار دیار و رسم اطلال و دمن
آن رسول مرسل این شاعران روزگار   شعر او فرقان و معنیهاش سر تا سر سنن
شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست   هرچه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن
گر بخواهی الفاظ عذب او و معنیهای بدیع   فرق او انهار خمر و در نثر انهار لبن
لذت انهار خمر اوست تا رابطه حباب   راحت ارواح لطف اوست تا رابطه سخن
زلف او حجه خیزد و از دل او مردمی   از قبت مشک قبض و از عدوان در عدن
وقت صلحش کس نماند مرجان از مرغزار   وقت خشمش کس نماند مرغزار از جوی
هست ارکان و معانی آدم و بیداری و له   گلکش عم و بلاغت خال او شیاری ختن
زاین فروتر شاعران و عروض و بو سیف برید   این سکیان و دیگر یک فن و او بسیار فن
در زغن هرگز نباشد فر اسب راهوار   گرچه باشد چون صفیهار اسب آواز زغن
جنه الابی مخجل مرکبی تازی نژاد   نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن
بارکش چون گاو میش و حمله بر چون نره شیر   گام زن چون زنده پیل و بانگ زن چون کرگدن

عروه و عفرا
نام عاشق و معشوق بوده

[illegible]

مخجل
اسب دست و پا
سفید

شکن قوسهای زلف را گویند

برجهت و گریز و گرگ پویه و غرم تک	بر جه آهو و در روباه حیله و کردن
چون زباید اندر آتش چون سلحفات اندر آب	چون نعایم در بیابان چون بهایم در قرن
رام همچون غوش عنان و کش خرام و تیزگام	شیخ برنده راه جوی و سیل برد کوه کن
پشت او ره بی‌لوی و گوش او بی‌گردنش	چون کمان ابرو چو ابرو راغ و چون سنان چو نجخ
بر شود بر باره سنگین چو سنگ منجنیق	در رود در قعر وادی چون بچاه اندر شطن
بر هوا انگیخته در سه کند چون عنکبوت	بر به کشتی جای برجولان کند چون بادزن
رخش باد و لاغر و شبدیز باد و کنده رو	درد باد او زبان و نجوم باد او آذرگهن
پنجش اسبی تراند برد بیرون مرمرا	از چنین وادی بفاقی تنگ نای ذات نیز زن
از بس کشته غدیرش همچو چشم عاشقان	وز عطش تشنه میش چون گلوی اهرمن
کشته رودی باره چون خانه جوشن کلان	از نشان بوسار و نقش باران شکن
همچو اورنگ کلان لوآز گرباران در رود	همچو جعد تکیان شاخ گیاها بر عکن
بر چنین اسپی چنین دشتی گذارم تا بنجد	تیره چون روز قصاص و تنگ چون لوزخ
روی بسته آسمان از آب لاجورد	دشت در لعبه زمین از قزوز تنگ نتن
بر سپهر لاژوردی جهرت سعد السعود	چون یکی جاه مقبسین در یکی نیلا دقن
راست چون بقصبقدر یکجانه قوس لوا	آن نبات النعش تابان بر سر کوه یمن

[illegible]

سفن سوهان را گویند

چون ستانه سنگ و یک پایه بقعه خورا کنار	چون شرار و یک پایه شرار و حقیل بران تا
اسب من بر رغب وان همچو سفینه در خلیج	مرزاو بابت بنهان چون امان اندر سفن
کاهش اندر شیب تازم گاه تازم بر فراز	چون کسی کار گاه بازی بر شیبند بر رسن
در میان مهد چشم من بخسبد طفل خواب	تا بنه بینم روی آن رحیم رای تهم تن
تا بگیرد من اقبال او ملک بحکمت	تا به سم فلک زیر پای او طلا آزمن
ای سپهر بی‌چیز سم [illegible]	خویشتن را هم بابت خویشتن [illegible]
آنکه اندر زیر [illegible]	چون کسی را در [illegible]
بعد خواهی [illegible]	گر دخواهی در [illegible]
بر دم طاوس [illegible] خوبتر	ور بهشت عدل خواهی [illegible]
آنکه [illegible]	تو [illegible] تجملی
مجلس [illegible]	تو جهان [illegible] عطن
اشتر [illegible]	بیجه [illegible]

در شکایت از حساد و اعدای خود گوید

حاسد ای [illegible]	داد [illegible]
[illegible]	[illegible]

زرد لقین حلقه را گویند [illegible] بستن در بر در نهند

حاسدم از من بی بهره است [illegible]	بغمد چون [illegible]
حاسدم [illegible]	هر که [illegible]
حاسدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حاسدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	هر کس [illegible]
حاسدم [illegible] در درگاه شاه	[illegible]
هر کجا [illegible]	هر کجا [illegible]
حاسدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حاسدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حاسدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حاسدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

سمین فربه

[illegible]	[illegible]
حاسدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حاسدا [illegible]	[illegible]
حاسد [illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حاسد [illegible] درگاه سلطان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

لیکن نشود ترا آنچه روا آن قیف نبود   کس نیز بود جواب ای خسرو شاعر گران
گر تو از آن بادپا نه هر کس و اینکه تو   نیست با من لکا بنمو کفتی هم نشین
من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو   تو نه انی دال و دال و ری و ری یا و نی
من لبی دیوان بنظم تازی بیان دارم زبر   تو نه الی خوانه الاتهی و حک فصیحان
خواهی ار از خرد ار الهی امرا بنغز چنین   خود زتو هر گز نشنید و ندید در چندین سال
من بنغز ار تو خوردم تو بال از من فردا   لیک بر است از سال الخلق و الکبر ارد خاری
ای تو از نور بار نور باران گر دگرت   ور نه انه رهی تو سر کلاه چه هی از یار کاه
گر زبان در جهان هست همی دیور   عارضی کن باشد بر الگنبر مثال
هیچ شاه مت که دنیا را سلطه اعلا ابد   از نه عزمی چشم گر کنی در استان
و آنکه گوید فخر از شاه ایران سازنیم   کرده نیک آیه از آن شاه رحمت ابدی
از شرف شوه از آنجا دیار دلدار هم   کرت جا کرده بجا هر دو خشی
مرر ر باری جان درگاه شاه است آنکند   نیز زر و گرگان نهی بالا آیه بر خاقان
شاعرانه زر و زر و گرگان در شوال ادا   هر که عطا به بخت پیدا آورده برکی
آنچه این مهتر ده هر روز ملکی شاعری   معتصم هر کز اه ر زاد آن متعال
روح جای نگرش کن و لیلا زلیلای سی کنی   تا تاب با ان بخت نیک و سایه خسرو متعال

سفر پیل
بعزم یاری شاه
سپهر

آنچه او باشد که او باشد جمیل الاکرمین   و آنچه باشد که او باشد جمیل الآخرین

در تغزل آنچه جوهر عالیه

ای یار فداء تن و جان من   گر هیچ نکند رها من جز آن من
هر جا که نگاه آیه شد آن تست   آنکه هر که باشد آمد شد آن من
با تست همه نسب دل کام جان تم   با تست همه عیش تن و زیستن من
و آنگاه تو بودی ایام گذشته   آنگاه تست همه رسم طفلان و دمن من
ای آنچه هست همه از زاد و داد   گر تست همه رخ و روح و دل من
یا در جمن بار بین و در قدح من   یا در کف من بار یار در دل من
بوی خوش تو با همه گل گوهر من   رنگ رخ تو با ار ریر بهمن
ار آنکه ده رفیقان ما من چه بمیرم   از پر خبر این یار لو بیند تن من
از آنکه او ه الخوری زهر خطا تم   در زیر کاسه رنگ زر دار کفن من
در راه زر راه ار گور بگذید م   تا بنگری جای من و دل من
گر روز قیامت بردارند به آن بشتم   جوی من بر خواهم از هر ملک من

ملال آمدم
ملامت عبارت

در لغز حاتم فرماید

ای سیکر نثر محمود خون چکان   ثعبان آتش دم زرینه استخوان

کای سمندر و باتش کن مقام   با مرغ آبی ره با بت به مکان
با آتشت موازنه با خاکت ارتفاع   با اختر معارضه با آبت اقران
همواره در فضای تو هم دیو و هم پری   پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان
اوج تو در حضیض نه هوای تو در هبوط   وضع تو در اثیر و بحارت در آسمان
ترکیبت از طبایع و ستغنی از جهان   در تو قفس جهنم و در باحت جنان
خاکت طینت تو با آتش هم مزاج   دلو و هست طالع تو با نوبت بهمنان
چون که جدا شوی از تخت نکنی   چون جم که بر نشست از جام گردیان
خلق فرو بری ز زن و مرد یک بیک   لیکن برآوری همه را دیگر از دهان
در آب و آتش زدل کرم و چشم تر   چون دشمنان خسرو گنجه و آستان
ز باد و خاک و آتش ایشان نشان مباد   تا باد و خاک و آتش و آب است در جهان

در مدح فلک المعالی منوچهر بن قابوس گوید

برآمد ز کوه ابر مازندران   چو مار شکنج و چو مازاندران
ببان پیل زنگی حامله   شکم که هنگام زادن گران
همی زاد ابر دختر بر سپید   چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر   نزادند جز این پسر مادران

باز
جیش شکنج

اسپ / بعیر / زنبور / زعفران / خیزران / نی / کتاب

همی آمدند از هوا خرد خرد   چو چینه سپید اندر آن ذخره
نشستند زاغان بیابان شبان   چو فرزندیکان سیه معجران
دگر که بباغ اندرون زاغ   صف اندر شده صف غوان
بسی خواهرانشند بر راه رز   سیه مرزه کان و سفید ساران
بپوشند در زیر چادر همه   ستبرق ز بالای سر تا باران
ز زاغان بر نوش گوید بهشت   کلاه سیه بر سر خواهران
چنان کارگاه سمرقند گشت   زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه   چنان نکیانند کاغذگران
مر این نکیانرا چه کار او فتاد   که کاغذ گرانند کاغذنوران
نخوردند کاغذ از این بیشتر   نه کاغذ فروشان که کاغذ خوران
شود کاغذ تازه و تر و خشک   چو خورشید نخجی بتابد بر آن
ولیکن شود تر از این فردان   چو تابند بیش اندر آن تیران
شده آب گیران فسرده یخ   چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهن گران گشته یخ   چو آهنگران ابر مازندران
برآید بزیر آن تگرگ از هوا   چنان بیک فولاد آهنگران

باز
در تحقیق معروف بعض
کاج دارد تا زمین نخوانند

چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون   بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سر از زیر هوش   بر آورده آواز خنیاگران
بجز شیر اندرون دیگ بهمنجنه   بگوش اندرون بهمن و قیروان
سر بازی در سر وران مرغ   تن بازه در کف دلبران نه
کباب از تنوره در آورده پخته   چو خورشید در جهان جوشن وراه
خداوندما کشته مست خراب   گرفته بو بازوی او چاکران
یکی ماند از جد با نام وی   شد ستند بی نام نام آوران
بعمری چنان گوهر پاک او   نباید یکی گوهر از گوهران
خداوند داد از تن خویشتن   چه نیکو دلان ذکر محضران
کسی کاو دهد از تن خویش داد   نبایدش رفتن بر داوران
مرا با شماها از این تیر تاب   که آید پیاله بنم با خوران
ترا گویم ای سینه سر رقین   که مردم مرا شید و تو نام ران
فرا آمد ترا روز بهمنجنه   به پیروزی این روز را بگذران
می زعفری خور ز دست بتی   که گوئی خجسته است از خیزران
می زعفرانی چون خوردیش   رخ و روی دل رست چون زعفران

بهمنجنه
عیدی است در عجم
بهمن ماه قدیم

نه با رنگ او باشد رنگ گل   نه با بوی او نرگس و ضیمران
ز رامشگران رامشی کن طلب   که رامش بود نزد رامشگران
بزی همچنین سالهای دراز   دمان و دمان و جهان و چران
تو گوئی همیشه سوی کنج گاو   و حشمت همیشه سوی ابهوران

ابهوره
معشوق خوردی

وله ایضاً فی اللغز (رمه)

چیست آن شخصی چو زرین سرو چون سیمین چمن   خویشتن بران و گریان و گدازان همچو من
باغ او بزم سلاطین جای او صدر شهان   بار او زرین ملاسل بیخ او سیمین لگن
خیزران رنگست اگر گوئی است رنگ خیزران   نار دانی است اگر گوئیست باری نار دان
بر خلاف خیزران و ناردان هر ساعتی   پست تر گردد بقد بیزور تر گردد بتن
هر کسی دارد دهان بر رخ و او بر فرق سر   وز دهان او انجم فروزان چون سهیل اندر یمن
آنکه چون خنجر زرین زبانش و آن زبان   هر چه بر تربد بیداری تر گوید سخن
چون روان رفت از تنش پیکر بدان کاوه فنا   ظرف تر آن که روان او بتن گردد بدن
انجمن سازند انجم و دوزاو عاجز شوند   هر شبی بر چرخ ماه و تیر و ناهید و پرن
هست معشوقی نکو پیکر که در پیغولها   عاشقان دارد بعشق او همی و جان و تن
هر شبی کاتش برو اندر زنند واله شوند   عاشقان چون انجمن سازند بروی انجمن

پرن
پروین را
گویند

من غلام عاشقی کز بهر معشوقی چنین   خویشتن در آتش اندازد بدست خویشتن
کاسکی معشوق من بودی قرین من کنون   تا مرا در آتش سوزنده کردی مقترن
ماه رخساری که عاشق شد بدو ماه سپهر   سرو بالائی که معشوق شد بدو سرو چمن
تا چگل باشد چنو ماهی نیارند از چگل   تا ختن باشد چنو سروی نیاید در ختن
پشت من خم همچنان گیرد چو زلف او گره   روی من چین همچنان گیرد چو جعد او شکن
چون بخندد یا خرامد ساعتی با او بپای   تا بد انهمها شکر چینی بجز انهمها شمن
من از او سازنده تر هرگز کجا یابم صنم   او زمن بیچاره تر هرگز کجا جوید شمن
اندر آن اندوه و آن اندیشه بودم روز و شب   تا چنین و چنین را چون بجنبی آن ز من
بخت گفتا چون ترا عشق اندرین سختی فکند   خویشتن در خدمت درگاه مولانا فکن

شمن
بت پرست

وله ایضاً علیه الرحمه

فغان ازین غراب بین و وای او   که در نوا فکندمان نوای او
غراب بین نگویمش جز هدهدی   که مستجاب زود شد دعای او
غراب بین تالی شده است از آن   کسسته شدم ز استماع نای او
برفت یار و وفای او چنین   سرای او خراب چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن   وفا نمود جای او بجای او

بسان چاه زمزم آب چشم من   که کعبه و چو کوش سرای او
سحاب او بسان دیدگان من   بسان آه سرد من صبای او
خوراب دشت من ز ابر ناله‌های من   خوراب دشت بن وی از بکای او
الا کجاست جمل بسراکه من   بسان ساقهای عرش پای او
چو شتر و چو شتر او و دم او   شراع او سر او قفای او
زمام او طریق او و رهبر   سنام او و دست او عصای او
کجاست تا بیازمایم اندرین   سراب آب چهره آشنای او
ببرم این درشتنای بادیه   که کم شود خرد در انتهای او
ز طول او به نیم راه بگسلد   فراز او مسافت سمای او
زمین او چو ارزخ و قلقف آن   چو مرغ زمکیان شده گیای او
بسان ملک جم خراب بادیه   سپاه دیو و غول همتای او
زنند مقرعه به پیش پادشاه   جوال مار و نیش اژدهای او
کنیزکان گرد او کشیده صف   ز رنگ دنعامه و قطای او
ز رنگ و نقش مارگیر و رنگ پیر   غدیرهای و آبگیرهای او
شراب او سراب و جای اوداپه   و نقل او حجاره و حصای او

جمل
اسب شتر و شتر نر را
گویند

سنام
کوهان شتر

مقرعه
آلت زدن را
گویند

ساغ مطربان کند لولو روان   ز شیر اژدر و شیر وغای او
چو راه پرسپرم کرم و اسپرم   بکرد او عکازه و نغضای او
شنیده من در آن میان بارها   ز سهم دو دو بانگ های های او
هوا نگهی چو جهر تیره لون شوی   چو روی عاشقان بود ضیای او
شب از میان باختر برده حمله   شکسته در زیر چرخ جای او
فلک چو چاه لاجورد و دو لولو   چو پیکر و مجره بحر نای او
چو جامه نگار گشته هوا   نقط زر شد برد نقای او
جنوب دو هوای او جنوب باد   کف فشانده گرد آسیای او
ز قبضه چو نیم خانه هلال   بنات نعش را دل ازعای او
جدی خاک تناشه در آستر   چو نقطه به ثور رشتهای او
هزار شمع نگون یکی قطار   شهاب بند سنج بر قبای او
مجره چون صبا که اندر او فتد   برون او نجوم او بهای او
به نکهی چو صبح زود بر دمد   بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد کین شود   سپید دم شد چو توتیای او
رسیده من به انتهای بادیه   به انتها رسیده هم عنای او

عکازه و نغضا
نام دو در حرب است

بمجلس خداوندان بی لغو   ... فریده هیچ او خدای او
... منجنیق را   بلاد داده ز بس هوا دهای او
بجایگاه عزم عزم عزم او   بجایگاه رای رای رای او
گرد جز خدای غیر است   رضا رضای او قضا قضای او
نه در جهان جلال چون جلال او   نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغرب به هیچ نشود   اگر نه جود او شود سقای او
فصاحتم چو بیدرست و ...   کجا رسد به غایت ثنای او
ز شکر اوست مرده و صفا من   ز فضل اوست مرده و صفای او
طبیعتم ... گاه شعر   حمیده و شبه طبا طبای او
از آنچه با تازی است و من همی   بپارسی کنم از آنچه های او
الا و تا بود همی فلک روان   شجاع او و جبه و حوای او
بقاش باد و دولت همیشه با   رسیده در حسود او بلای او

حمید و شبه
عاشق و معشوق بوده اند

در مدح خواجه محمد لوبدرم

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به   عید رمضان آمد المنة لله
آنکس که بود آمده آمده بهتر   آنکس که بود رفتنی آن رفته شده به

برآمد ای ... زرافشان ...   ... باغ متنزه
من رود کامرانی خوش ...   زان ... خوشتر ... و سته
... بیتم آن جام ...   جام دیگر آور بکف دست دیگر
من می نخورم ... جام   یا ساتگین بر سر خوان ...
جوان مرد ...   چون من نخورم جام ...
در خواجه ...   حقا که ...
در جمله ...   ... سلطان ...
بر بار ...   گفتم ...
...   اقبال ...
...   آن حکمت ...
آراسته ...   ...
در مدح او ...   انگشت ...
...   ...
پرور ...   آن ...
پرور ... در ایام تو بود   بود ...

ساتگین
قدح بزرگ

زیرا که ... راه بماند   گفتار جز از تو بر دو راه سوی ده
اندر چله چهل ... شکند تیر   ... زوالت فکند زه
گر ... کف ... بر زرکت   بسیار زر ... نه از مردم فربه
ز منفعت دریا و ز مردم دریا   بسیار که ... خرد منقش به
نام و خرد و فهم نکو ... بردیم   اکنون ... به از به
نکره بکه بخل تو باشد نه سطواع   سطواع که جود تو باشد و نه نکره
من بنده ... نزدیک تو شعر آورم باشم   ... و خره و ...
از ... باشم در پیش امامی   سجع ... گفتن ...
این خواجه فرخنده ... که باید   این شعر تو بنگر ...
معذور همی دار ...   شعری دگرت گویم بسیار ازین به
تا راه توان یافت ... ستاره   تا ... زنهاره
بخت ...   ... ساز روی تو نگاره

نزار
لاغر

در مدح وزیر سلطان گوید

...   ... نسیه
آمد جشن مهرگان جشن بزرگ خسروان   ...

... نسیه
...

گلنارها بز کهتا شاه پرم بی‌چگلها / گلزارها چون کلکها بستانها چون اودیه
لاله زوید در چمن بارام گشاید دهن / از شبنم آید یاسمن بر شکوفه اندیه ها
نرگس همی در باغ در چون صحن زر از سیم خند / وآن شاخها ریحان زرد ترحیب کرده بر حالیه
وآن نایها بین ده رده بر نارون گرد آمده / چون جاجیان در هم شده در روزگار تردیه
گردی تو تا بحته مرد از تیغ انگخته / خوشه زتاک اویخته مانند سعد اخبیه
نر گونه گونه تاک رز چون پشت پیل از کرز / انگورنت با نه خوشه بر گرد آوری و اوعیه
بلبل گوید اندر آن لحن سرده تازیان / قمری گرداند زبان بر شعر ابن طلوبه
بلبل چغانه بشکند تا قرچانه بر کند / مرغ آشیانه بفکند و اندر شود در زاویه
انگورها بر شاخها مانند چیچا خها / واو بحتان در کار خوابستان چو لادیه
کرده طیان گفچه گردی بنان خفچه / وبند شکم ان بچه حسناء مشتری الجاریه
بچه نهانه از تهی مادر زمانه از عدو / آید برون شان کلم با اهل بیت و حاشیه
آرد برون جوشش شان انکه بدر دوشان / در فرقشان و شستان اندر قیاطر ناصیه
چون جان نهانش بر بنه خونشان اندر سر کشد / آرد بعقد اخگند در حسند از جان خم ور کنند
محکم کند سرای خم تا ماه پنجم با شیم / وانگه ببیان با قدم و اکله بباید باطیه
خشت اندر خم بر کشند باشد زحم بیرون کشند / وانگه بقعر افکند در قطر میراوعیه
چون صبح صادق بر زند مریم مرادر امر دهد / جامی بیتیرش بر نهند چون چشمه معیدیه
گوید بجز کشتی نوش چو این جام مرا زباد داد / ای اندر ملک قیاس بالایع و کمته والوبه

ای خجسته بار امشب صدر ابر بوستین / چون زنده اندر خارقین چنین زنده در آنگه شهر بی‌سر بوم
اکلاده داند همی صاحب تا خوا ندانی / کالالفاظ تو مانده همی با قرطهای ماریه
رستت همی بدره گشد شاهی آن ام برکشد / شاعر همی بدره کشد بیشینه بجای خاشیه
ثیمت بجوینده گاه جوینده اندر مرکان / درینده و جیه در این جهان در آن جهان در ماویه
خشمت اگر یکدم ازان جنبش کند بر جوششی / گردد جواطلال دمن دیوار قسطنطنیه
از چند بکردار تو در همت و الای تو / رسوا شد اعدای تو از نقشهای القیه
پیرایه عالم تو فی فخر بنی آدم تو فی / دانا تر از رستم تو فی در کار جنگ و تعبیه
یار تو خیر و خوی حسن یار رسای فاطمی / خفت ز جود و مردی جون جفت خاتم با بیه
مار از همی از طبع خوش حیران خرس ما مانش / چون ماه سالار حبش بر مصطفی را حاریه
روزی بود کز پایشه بخشد ولایت مر ترا / از حد خط استوار تا غایت افریقیه
بر فرق و رسمی کرده تو تا شهنشهی / اندر بنه را کرمان همی وان بنده را کر با
بسته عدو را ابرفش چون ملحد ملعون حسن / کش کو بهلک در قفس آن جنش از مهدیه
در کفه شعری شستهر و ثبیته لار ظفر / از تیغ اصدق بر اشتر و در قبح ان عمرویه
چنین من ترا مدحت کنم گرام گرتو قبول عشر نهد / ار بیکه اندر دامنم از جرخ بایف فاحیه
تا لاله و نسرین بود تا زهره و پروین بود / تا جشن پرورده دین بود تا عید اضحیه

عمر تو باد ایکران سعد تو باد بادبان / پاینده باد جاودان در عز و ناز و عافیه

و له ایضا رحمه الله

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه / ای درخت ملک بارت عز و بیداری تنه
اندر مزد بهمن و بهمنجنه فرخنده / فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه
از درخت شعوقان گر بر زخیای / بر درخت سبزی بر سر سبزی نشنه
راست پنداری ی بودن جامهای حسنیان / بر سر قصه زنگاری و بسته آیینه
با منقار زجاجین بر کند طاوس نر / بر تابی طوطیان از طوطیان وقت چنه
ایکه اندر روزشم نوازشم تو / در جهد آتش ستبک آتش و آتش زنه
خشم ز چون ماهی ورنه دلقد بر / کو بیو بارد جهان گرید هر ستم کنه
درد عای تو نشین و شر شناسان ازانکه / زیر بارت کوه هر شوم و هر شومنه
تا فروزد شهریارا روز لهوورین ممن / جو بگرد خم خورش جز بگرد دی دنه
با هداوان حرب عز اقعبیه کن لشکر / اختیار شیر طلایه افتخار ش ربنه
تو تعلب لشکر اندر خون دیگران بث / ساقیان بر بسته خنیاگران بر میمنه
ساقیان زگفته باده اندر باطیه / مازهان تو فکنده عنبر اندر مدخنه
مطربان ساعت بساعت بر نواز زیر و بم / گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر / گاه نوروز بزرگ و گه نوای بشکنه
گه نوای نیف گنج و گه نوای گنج گاو / گه نوای دیف رخش و گه نوای ارجنه
نوبتی پالیزوان و نوبتی سرو سهی / نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاو برنه
ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبک دری / ساعتی سرو ستاه و ساعتی بار وزنه
ماه فروردین بکل و ماه دی بار زنگ / مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر ارسنه
سال بیصه سیغ جوز سال سه صد و ندی / لعل مر الفیین شهره العصیر الفی سنه

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی گوید

ای ترک من امروز نگوئی بکجائی / تا کس بفرستیم و بخوانیم و بیائی
گر نیست ببایید بر ما زود تر آئی / تو دیر تر آئی بر ما جسبانی
امروز همی شیفته تر باشم بر تو / عذری بنهی برخلاف و بازی بفزائی
چون باز کنی بکشایم تو به سر / در باز کنی بسیع زنیم بگشانی
گوئی بیچ گر شکر خورم من / ابرت خلیل شیفته جوش فزائی
ترسی که بیز ملامی بر باید / گسر دل زیانه بستم چون تو رباید
من هر دو کوان نزدان کردم بحقیقت / قند تو بدانم زر بگوئی بچه جائی
هر چند همی شعر باد در کرم من / قتال بچشم زنهر خوب تر آئی

با تو ز پی دل بجفائی کنم از پیش | هر چند بخدمت در تقصیر نمائی

ور زانکه بخدمت نکنی تقصیر چه | هر چند مرائی بحقیقت نه مرائی

بی خدمت و بی جهد بنزد ملک شرق | کس را نبود قربت و کامروائی

شاه ملکان مسعود بار خدایان | زایزد ملکی یافته و بار خدائی

مسعود ملک آنکه نبوده است و نباشد | در مملکتش تا بابد الدهر جدائی

این مملکت خسرو ناشیه ساده است | باطل نشود هرگز تا شیه ساده

ایزد همه آفاق بدو داد و بحق داد | ناحق نبود آنچه بود کار خدائی

پاکیزه محلی است و این ملک شرق و ملک را | پاکیزه دلی باید و پاکیزه دمائی

با همه له وفا کرد وفا را به آهو | بس شهره بود در ملکان نیک وفائی

گر نامه کند شاه سوی قیصر روم | ور پیک فرستد سوی فغفور ختائی

ز طاعت او حلقه کند قیصر در گوش | وز خدمت فغفور کند پشت دوتائی

هرگز نکند روی نهان این شه عالم | با حاشیه خویش و غلامان سرائی

الا بکام دل او کرد همه کار | این گنبد پیروزه و گردون رحائی

چون قصد سوی کرد و تقریر نیکی | شیر ... بر ... همه ... بهائی

چون قصد کند ... که ... | بگذاشت کیا مملکت خوارزم و کیائی



گر گرد کند یک سپهر خلافت زکیلان | هرگز بجهان سیر ... دیده است ... ائی

کار همه کار کیا نا بنوا شد | زین پس نبرد با شهنشاه نا بنوائی

امروز کیا ... در پی دریا | گر دست شهنشاه ... بیابد رهائی

سالار سپاهان چو ملک ... سپاهان | بر ... چون ... مرغ هوائی

گر چه بهوا ... چو مرغ همی ... | ور چه بزمین ... چو ... پائی

فرزند ... گاه و ... همی داد | بر ... که خویش ... گوائی

امروز مرائی ز ... گشته ... | سالار سپه ... بر مرائی

آنکس که دغائی کند او با ملک | زو باز بگردد ملک ... دغائی

ای بار خدای و ملک بار خدایان | شاه ملکانی و پناه ضعفائی

در دار فنا ای بقا خلق ... | از ای بقائی تو در دار فنائی

چون ایزد شاه ملک هفت ... | بر هفت زمین ... شاه نوائی

یک نیمه جهان ... | چون ... نیمه دیگر ...

زنگی همه مشرق ... | زنگی همه مغرب ... زدائی

هر شاه ... طاعت تو باز کشیده | فرقا سر او زیر پی ... سائی

تا ... یاسمن ... و سنبل | تا رنگ ... رومی والائی

جاوید بزی بار خدایا بسلامت | با دولت پیوسته و با عمر بقائی

یک دست تو با زلف و دگر دست تو با جام | یک گوش بچنگ و دگر گوش بنائی

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتکین غزنوی گوید

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری | مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

چونانکه من بشادی روزی همی گذارم | خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری

گر چو ستاره باشد ای ترک خوب چهره | از پیش گردباید بادات خواستاری

بیمار چو ستاره ... خواستاری | ... ستاره ... خواستاری

تو خوار کار ترکی من بردبار عاشق | زشت است خوار کاری خوب است بردباری

گر با تو بردباری چندین بکردم من | در خدمتم نکردی چندین تو خوار کاری

گر گرد خوار کاری گردی تو نیز با ما | آری تو خویشتن را نزدیک ما نخواری

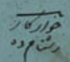
من دل بتو سپردم تا شغل من بسنجی | نا آن دل بتو سپردم تا حق من گذاری

گر زانکه جرم کردم کاین دل بتو سپردم | خواهم که دل بر آنت تو باز من سپاری

حالی باز ده بخوشی ورنه روز گر شه | ... چنین ... ترک آن قوم تتاری

لذت کز شهنشه مسعود با سعادت | زیبا بپاید شاهی دانا بشهریاری

شاهی بزرگواری کاورا بهیچ کاری | از کس نخواست باید جز از خدای یاری



او را اگر بدیدی لشکر او را اگر بدیدی رعیت | او را اگر بدیدی لشکر او را اگر بدیدی یاری

از سنگ آنگه ساسان باشند ... | بر پشت ژنده پیلان لشکر کند ...

گر زانکه خسروان را ... | خنبا ...

در کیلهای پیلانش از گوهر است ... | ...

ای شهریار عالم ... | ...

جام ... عیش لطف ... | ...

مر بنده را ز رحمت ... | پاینده باد بخت پاینده بختیاری

در خورد ... | ... بزرگواری

... | نیکست باد ...

شعری ... | آن ...

... | ...

... | باد ...

چندان دروغ ... | بر عیسی بن مریم بر مریم و حواری

من ... | ... ماه ده چهاری

ای شاعر سبکد ... | پند ...

تو آفرین چنین گویی ار دروغ باشد — ور یک دلیر مردی کاین لفظ [illegible] باری
با من به هر چه گویی [illegible] — دنبال ببر خاید چنگال شیر خاری
چون من [illegible] — مهمان بری بخانه نقل و نبید آری
و آنجا که من بباشم [illegible] — نیک است [illegible] کار زنهاری
یا باش دشمن [illegible] باش یک — نه دوستی نه دشمن [illegible] کاری
آنکس که شاعر است او [illegible] — خود باز باز دانه ز مرغک شکاری
[illegible] — زیرا که [illegible] شماری
این جایگاه [illegible] شعر گویان — افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری
هستند جز تو آنجا استاد شاعرانی — با لفظهای تازه با طبعهای ناری
ایشان همه تجارب کردند [illegible] — دیدند قدرت من دیدند کامکاری
تو نیز تجربت کن تا دستبرد بینی — تا [illegible] چون بار بر حماری
از بهر آنکه شعرم شه را به [illegible] — [illegible]
من شعر بیش گویم کان شاه را خوش آید — الفاظهای نیکو ابیاتهای جاری
[illegible] — [illegible] بی قراری
تا من درین دیارم [illegible] — جز آفرین و مدحت آن شاه [illegible] گذاری

جز بر در شهنشه بر در کهی نرفتم — نه بر در حجازی نه بر در بخاری
چون [illegible] کهتر و مهتر — از بهر [illegible]
دانند [illegible] که شهنشه — تا بازگشت سلطان از قلعگاه ساری
[illegible] — [illegible] دیده گشته تاری
با [illegible] آنکه روزی خواند ملک به پیشم — [illegible] روز [illegible] بهاری
اکنون که شاه شاهان بر بنده [illegible] — [illegible] از بنده درگذاری
خشم آید [illegible] — [illegible]
ای کاشکی [illegible] — اکنون [illegible] دیده خسرو [illegible] امیدواری
حاسد چو پیش باشد بهتر رود سعادت — چون باد پیش باشد بهتر رود سماری
شاها به رغم حاسد [illegible] — چون شاعران دیگر [illegible]
[illegible] — [illegible]
دایم بزی امیرا با عزت و جلالت — [illegible] ملک [illegible]
زیر تو تخت زرین [illegible] — [illegible] صف غلامان [illegible]

سماری کشتی را گویند

و در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی گوید

[illegible] بدانم [illegible] — تا از چه [illegible] تا از چه بیازاری
[illegible] سخن گوییم با تو ز شکر خوشتر — [illegible]

بدخو شدی چو دیدی [illegible] — [illegible] داری
[illegible] — با خوی [illegible] خریداری
خدمت کنی ما را [illegible] — یاری کنی [illegible] یاری
نازی تو کنی [illegible] — خواری کنی [illegible] خواری
[illegible] یکباره [illegible] — [illegible]
با دوستی صادق یا دشمنی ظاهر — [illegible] برابری
من دشمنیت [illegible] — تو [illegible] دشمنی [illegible]
[illegible] چشم من [illegible] — [illegible] بیداری
جنگ [illegible] — [illegible] آری
عیش [illegible] — [illegible]
عیشم بود با تو [illegible] — [illegible] هشیاری
[illegible] عالم — پیوسته همی خواهم از دوست باری
هر کو به شبی [illegible] — [illegible] گرفتاری
یارب [illegible] دولت و در نعمت — عمری [illegible] بجهانداری
چون [illegible] — چون [illegible]

چون قوت این سلطان [illegible] — [illegible] داری
پیش از همه شاهان است از ماضی و مستقبل — پیش از همه [illegible]
[illegible] ز همه شاهان — [illegible] نافع [illegible] ضاری
شاهی که شده معروف الا بجوانمردی — الا به نکونامی الا به نکوکاری
[illegible] — [illegible]
داده است [illegible] خلق همه عالم را — [illegible] بر خلق ستمکاری
تا [illegible] آمد با آلت و با عدت — بیمار شده [illegible] بیماری
بیمار بد این ملک [illegible] او — آشفته شده طبعش [illegible]
اکنون که طبیب آمد [illegible] — بهتر [illegible] کمتر [illegible]
بیمار [illegible] از قوت او ساقط — [illegible] کارش [illegible]
[illegible] باید [illegible] — تا [illegible] کردن [illegible]
بر وی نتوان کردن تعجیل [illegible] — تعجیل به طب اندر [illegible] کاری
آهسته [illegible] — صد گونه [illegible] کردن صد گونه [illegible]
ای میر جهان [illegible] — [illegible] به ستمکاری [illegible]
این ملکت شرق [illegible] — آری تو سزاواری آری تو سزاواری

شغل همه بیخ داد همه لب ببندند | کار همه دریابی تو همه بگذاری

از لشکر و جز لشکر از رعیت و جز رعیت | مختار توئی بالله با همه در تو مختاری

[illegible] | [illegible] آید از پیش تو عماری

[illegible] عالم [illegible] کارا | زود اگر تو باز آئی زود از تو بگذاری

خشت [illegible] زود برود به بغدادی | [illegible] زری برود به بغداری

این راه خوش [illegible] از شک و روبار | آنرا بدلش [illegible] از دزد و درراه کاری

دولت برکوع آید انجا که تو بنشینی | نصرت بسجود آید آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن شب تو بعبادت | در عابل و در آجل یار تو باری

چیزی که تو بنداری در حضرت و دولت | کاری که تو اندیشی از کش و همواری

نیکو نداری آن باشی با به در تو اندیشی | در آن تو زادی باشی [illegible] تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل [illegible] | تا ابر فرو بارد [illegible] از آذاری

بر خوردن تو باشی از دولت و از نعمت | از مجلس شاهانه ز لعبت فرخاری

از جام می روشن و از زیر و بم مطرب | از دیبه فرقوبه و ز نافه تاتاری

در مدح ملک محمد قدری گوید

از روضه در آمد ای مینو چهری | با لاله لعلی و با گل حمری

مرغان زبان گرفته یکسره باز | بگشاده زبان رومی و عبری

یکمرغ سرود پارسی گوید | یک مرغ سرود ماوراالنهری

در حنجره زن چو مطربان طبال | در زمزمه زن چو [illegible]

مانده در سان بقری کوفی | مانده در سان بقری بصری

در دامن کوه کبک شبگیران | در رقص بهم برقص ماکدری

بر پر الف کشیده تو زینت | خمیده کشیده الف زبر صبری

بر پر کشیده هفت الف مانند | از بهر قلمی و یا زبر حبری

ملبل بحدیث و قصه اندر شن | با مردم روستا شد و شهری

پیراهنک بدیده شلواری | از بیرم سبز و زگل حمری

پیراهنک با آستین کیکن | شلوار چو آستین برعمری

پوپو چو کنیزکی است خانزه | با زلف ایازو دیده قمری

ذراق زده است شانه پوپو | با گیسوی دراز از قمری

بر شاخ درخت زعفران بلبل | مانند بچیان و سعری عمری

بر وزن عروض شعرها گوید | شاعو تو بین نکو شعری

طاوس مدیح عنصری خواند | دراج سقط منوچهری

برگ سپید یاسمین بر | بر ریخته قرابه ی حمری

جنبیده خر خجسته نتواند | برکردن گردنش زبر عطری

غنچه دل لاله در دل لاله | افسرده شن زنهیب کم عمری

[illegible] | برکیه تن خرد نرکس بری

نسرین سرکه فراز بر کرده | شش گوشه بروز سیم تا قمری

شمشاد نکو بهار نکو زلف | کلنار نکو بهار نکو چهری

این تازه بهار سخت نیدراهی | پرایه دهد و زیور عصری

با رنگ و نگار جنت العدنه | با نور و ضیای لیلة القدری

از بوی سریع و زنسیم خوش | چون نافه مشک و عنبر تری

وز رنگ و نگار و نقش رنگینی | چون قصر ملک محمد قصری

میر اجل منظر عادل | قطب کرم و نتیجه فخری

با چهره ماه و طلعت زهره | با زهره شیر و غصه دیوی

دردو رشته ز رق کهتر و مهتر | دریافته طبع بحری و بری

افزون شرف زشرق و غربیه | افزون بنسب زتیمی و بکری

برده چو طبع شمس از روشنه | اندر دل خود و هر روزه جهری

با چهره آتشین دو کونی او | بر چاره پشت شیر زنگی

کز هنک ده پناه فرو هشته | درهشی رخش زکوکب عقربی

زین پس نجهد دلش بکذره | کس را نبود دلی بدین نری

وز زانکه تغیر دی بنا کاهان | پیراهن او نه بر یا بر

زآن جانب خویش نکرد هونو | از همگان نقار و رنجه قراری

بر اطلس ستاره و بدرا | میری ملک ستاره بدری

کرین کس طلب کند بمثل | در ایه کس طلب کند [illegible]

دیوانه طناب کاغذین ندرد | چون انکه تو صحف این باری

چون تیغ تو شاخ کند تا برد | تر منشی بزرگ آنها تری

آنگاه که شعر تازی و غازی | همتای لبیه و اوسی حجری

وانگاه که شعر پارسی گوید | همتای شهید و میر بو نصری

با جام بیزم نیز بر جزی | با تیغ برزم شیر بر شرزی

در جرب نیز از کیمیا دانی | چون حارث ابن طالب المری

تا هست خلاف شعر و نثر | تا هست وفاق طبع و دهری

تا فاتحة الکتاب برخوانند | اندر عرب و عجم یک سوری

در حالت فرخنده آزادی … در دایره سپهر بی غداری

در مدح میرزا … نگار گوید

ابر آمد نوبهاری چون مهی … چون بخت عدوی شه بر مهی

بوستان همه نرگس [illegible] تمام … شش ستاره بر کنار ره جهی

با چو سیم اندوده شیر ماه و ریع … حلقه حلقه کرد زر ده دهی

باد داده بر هوا افسر و فرع … بر شهای دامن شاهنشهی

بیخ دیبای [illegible] بر تنش … بار جسته دم هر دیهی

هر کجا بوئی زمینا خوش آ … هر کجا جوش زمینا خوش کهی

نرگس تازه میان مرغزار … همچو در سیمین رنج فرابر چهی

سرو بالا دارد در پهلو سوی … چون درازی و کنار کوتهی

گلستان افروز پیش ضمیران … چمن نزار پیش روی فرهی

بر سر هر شاخساری مرتکل … برزبان هر یک بسم اللهی

ریحان نامنده مشعوق مهر … باد کرکونه لباس هر کهی

سبز نیکو کار و بی هکذار … مهربان زر شو فروغ تر مهی

آفتاب روشن اند پیش او … چهر بیش آفتاب اندهی

مهمه … تا بدان دارد به

فوز مرغ … مشهور است … گوید فرع نام … است

ارز هیبت بر ثابت پروین افکند … گر ز نوک نیزه بر دارد کهی

روز هیجا ها بود کشور گشا … روز مجلسها بود کشور دهی

عقد جود او همه پنجه بود … خود بدست چپ دهد هر پنجهی

در فراز همت او فخت جان … نیست آن توبه زعبدالله دهی

آفرین بر بزرگ بیمول مهر … رفته در پیر هفته یکماهه هی

بر کسی طلبیاره گهیاره … شیخ نوزدی که کس و ادهی

تیز گوش پیش پشت ابلق … گرد دستی جوزد شوه فرهی

کمان … گشتن و بردن

و له ایضا

نوروز بر نگاشت بصحرا همی ز چین … تمثالهای عزه و تصویرهای حور

بستان بماه باغ گشت پر نگار … وز سنبلش قبیله و از نغوش حور

صد کارگاه ششتر کهنه است باغ لاله‌ش … صد کارگاه تبت کهنه است دشت طور

طاوس بسان باغ دمان دشت گشت … چنگش چو بال بوتن و پوشپوکان

با تن بسان در سبزی زر نفت … دمش بر از هلال و بخشش پر از دوار

بر جایی دور تاج بر سر نهاده وی … همی مو به مو مدیع در این زلال بیع

بر جایی دور بسر بر کرد بازو کرد فراز … چون خادمی سجده بدش شاه دور

عزه و … عاشق … معه لاله

تا … شراب و کلاه

بر جای … نشانه تیر را گویند

قمری هزار نوحه کند بر سر چنار … چون پای شیعه بر سر اصحاب هنوی

باغ اندر آبگیر و برو قطره‌ها زابر … چون چهره نشسته برو قطره‌های خوی

چون قهقهه قنینه کند زو فرو کند … کبک دری بخندد شبگیر تا ضحی

چون امسر بهار بود یار عندلیب … چون بنو شهر یار بود پیر طوطی

بلبل ترجمه کرد نه بر سر بهار … چون نواله بخیلی بر دوست را بمی

پیروز بخت مهتر که مهتر نواز تنگ … مخدوم اهل مشرق مکتوم بن جفی

فرخ مرزی که بر سر شر از ماه و آفتاب … چتر است چون جبال همای خجسته پی

معروف گشته از کف او خاندان او … چون از سخای حاتم طی خاندان طی

هنگام همت درو هنگام جود او … شاه است همچو لاش و لاش بود چو شی

حور از مجره روفق و بری از زبان او … شسته ارم زرق و بسته مرغ وی

با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی … با شرح ابن جنی و با نحو سیبوی

با نکته شعر و با دانش مطیع … با حافظ مبرد و عراق لفظوی

با خط ابن مقله و با حکمت بطلمیه … با حفظ ابن معتزو با حجت ابلی

ابر هزبر کون و تماسیح بحر خوار … با دست او دست تیغ شیر دست ای

جز نور خلق او نشناسد سموم تیر … جز تف خشم او نبرد زهر بردی

مطر

ملوطم …

خاندان حاتم

… حکیم مشهور است

مبرد و لفظوی … نام دو نحوی بوده

تماسیح … جمع تمساح … است

ای سپهری که با کف درفشان تو … باشد خلیج روی اندک تر از ارس

آنجا نگاه کانجمن سرکشان بود … زر در فلک نه این و کردان پنجه و بر

هنی نگاه بخند تنگ مالته زکوه … هنی زرگ باز فرد ببیس ورهی

هم با عین زنگار روز خشم تو … آنگه روز کاه‌ها نبود بنه بچه طل

تا در جهان مردم عقلی باشد زرع … تا تخم دهقنو ورش باشد از قفس

همراه باش جنت و جایش مادود … همراه باش ما و دانه و همراه باش حور

در مدح محمد … گوید

نوروز روزگار مجدد کند همی … در باغ جزیش باغ ارم زد کند همی

نرگس میان باغ تو گوئی ناورد زر ناب … اوراق غنچه‌ای مجله کند همی

در لاله زار لاله نعمان سرخ روی … خال از شک و غالیه رخسار کند همی

وان نسترن چو ناف بتی سیم دلبری … کاو نافه میانه پر از زر لاله کند همی

وان برگهای سبز تو گوئی که مقصد … بیکان ساز بهین زبرجد کند همی

ضرافت وار شاخ گل زرد در هوس … دینار های کید مجدد کند همی

از بهر آنکه زلف معقد نکو بود … سنبل بباغ زلف معقد کند همی

وز بهر آنکه روی بود سرخ خوبتر … گلنار روی خویش مورد کند همی

خورباز مجمری بفروزد بر آسمان — کش گذر بر تیغ مهنّد کند همی
ابر گلاب ریز همی بر گلاب دان — بر روی گل گلاب مصعّد کند همی
ابر بهار باز کشد مطرد سیاه — هرگه که روی خویش را در رد کند همی
بی عود باز عود شکن گشت هی — بی تاب آب روح مزرّد کند همی
باغ از طرازی تبرق رومی کند همی — بر بیهی قلاده فرقد کند همی
سوسن سر سنان زبرجد کلاه کند همی — نسرین دهن ز دُر منضّد کند همی
لاله میان زر قشقه عنبر کند همی — خیری رخ از صحیفه عسجد کند همی
بار زمین صناعت الا کند همی — مرغ خوش روایت شعر بد کند همی
بلبل ز طوک شاخ سحرگاه بر درخت — گوئی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد راد راد — ارکان های ملک مؤکد کند همی
طوبی براق قلم بعنوان نامه بر — بوحرب بختیار محمد کند همی
گر هیچ بر عمر توبه کند بر فضل — این میر عمر خویش مؤبد کند همی
در هیچ خلق سعد کند طالع رکی — او طالع کریمان اسعد کند همی
بی ابر فعل ابر بهاری کند همی — بی تیغ کار تیغ مهنّد کند همی
رای موافق وهب و عقد او — عالم لسان خلد مخلّد کند همی

گردد سلیم زین ما عدوی خویش — آن را که کان سلیم مسهّد کند همی
اقبال کار مرد برای سند دست — اعدای کارهای مشدّد کند همی
بر شی قلاده است از هر خورده بزرگ — کنون برای آن قلاده مقلّد کند همی
بر هر کسی لطف کند و لطف بیشتر — با جده بن قرشی اصید کند همی
چون نیز هیچ رفیع و فراشته — کز فرق پیر فرقد مرقد کند همی
با چاکران خویش و هر ز نو کاران قرش — احسان بی نهایت و بی حد کند همی
این عادتش طبیعی و جوشن جنان است — هر عادتی نه مرد معوّد کند همی
کان اختیار کار نیاید به بنده که — این اختیار پیر مقیّد کند همی
تا بار سکی بیز بار دی بهشت ماه — عالم چو عارض بت امرد کند همی
بر پای باد دولت میر بزرگوار — کارهای عاقبات مقیّد کند همی
نه قوت و میان و مود دم بار — گر قوت و میان و مود کند همی

در مدح خواجه علی بن عمران گوید

جهانا چه بد مهر بدخو جهانی — چه آشفته بازار بازارگانی
به هر دو کسان صابری اندر دو — به بدنامی خویش هم استانی
نه بر کار که گوم تو آوازی باش — سراسر فریبی سراسر زیانی

وگر از آیت صد بار دیگر — جانی بهنط بمانی بمانی
غمی زرگی انگشتی غمی زرگی تو — فرو برکنی انگشتی زر برفشانی
نه همه آن کالج بهتر ز نوی تو — نه آن کسان آن کم تو دل گسلانی
همه روزه ویران کنی کار ما را — نترسی که یکروز ویران بمانی
نه ... ویران شود کار هر کس — ار بر خرد آمد ش کار ...
تو شاه رزبکه و ما همچو لشکر — ولیکن یکی شاه بی پاسبانی
بگیر از این شکانی نه بخشی — یکی را دو باره دهی ...
به فعل دیوانگان این سراسر — بعمرا تو دیوانه باید ...
غمی خلق را و دامنت ... — خوز ندانی ندیدم ... بمانی
ستانی همی زندگانی ز مردم — از ... زند گانی
نباشی که خلاف از ... — مگر کاف قهر کند ...
تو هر چند زشتی کنی پیش ما — شود بیشتر ... مهربانی
بدانم ... عاشقانیم ... — تو معشوق و معشوق بدعاشقانی
اگر چند جان و تن ما کنی زار — وگر چند دین و دل ما ستانی
بنا چار بگویم ز تو — اگر چند ما را همی ...

مرا هر زمان پیش خواند و هر ... — ... پیش تو آیم ز بس شرم ...
بزرق ترا این ما ... نکردم — گر انجیل و تورات پیشم بخواند
خریدار درهم بسی از تو من به — چرا مدحت تو گویم ...
خریدار ... تاج عمر انسان است — ترا مدحت خانم تاج ...
ثنای تو گویم ثنا محمد — کز ... بقا ... جاودانی
همان سهم او سهم ... — همان عدل او عدل ...
شنیدم که موسی عمران تول — به پیغمبری ...
بعمرا ... بن عمران به ... — رسد زین ...
الا ای رئیس نفیس معظّم — که شتاب ...
کثیر الشراب و قلیل العقاب — قصیر الرکاب و خفیف العنان
نه مرد شراب و نه مرد خرابی — نه مرد طعامی نه مرد طعانی
شنیدم که ... — ...
تو در روز هیجا سواری چابک — ...
چو شمشیر ... — ...
اگر عقل ... — وگر جان ... تو جانی

زنگاران کزین پیدا شما بی — زمحنت ها نه بدولت رسانی
عتابی کنم با تو اگر خواهی شنو — بحق کریمی بحق جوانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدی — بدو شیوه و شیمت خسروانی
اگرچه رهی را تو کمتر نوازی — پر از جسری از درد و سوز گرانی
من اینک بهر بازم [illegible] شتابم — اگرچندم از دولت تو بر پرانی
من از منزل خود قصد کردم — چو قصه عوامی کنند قیروانی
نشستم بر آن چیر اک ساعی — فرو بسته هر لب چو تیغ زبانی
با چند [illegible] هیونی [illegible] — نو کرده یک محل [illegible] نی
نگاه در یک خاره [illegible] — چو از نور بیس بر جهد کش جهانی
دو [illegible] میان هر لب بچو [illegible] — حرکاله بر او بر کن بهند و انی
بریدم شب تیره و روز روشن — ابا رنج بسیار و بی ناتوانی
رسیدم بنزدیک تو سعد کردار — چو نزدیک ما روان هیچ انجوانی
با تیندالان اگم خدمت تو — رها کردم اندر محنت این جهانی
شنیدم [illegible] شهر [illegible] — سحر بود و از [illegible] دلیمانی
براو خوانده شعر با الفاظ تازه — بشیرین معانی و شیرین زبانی

[illegible]

یک کاروان اشتر کش داد ش — هر اشتر بسان کوهی از گرانی
شنیدم [illegible] خصیب ملک [illegible] — بحکمی بر او ابن دین مانی
بیساعت او هم دانش بیاکند — بیاورد و بیچاره بهره مانی
علی بن ابراهیم از شهر موصل — بیامد به بغداد در شعر خوانی
بدادش هم آنکه رشید خلیفه — ابو [illegible] صد بدره از زر گانی
سری تاج عمر بیان هم [illegible] — بیامد [illegible] دامغانی
تو ز آن پادشاهان اهمی [illegible] کم — از آن پادشاهان بر [illegible] نهانی
اگر کمتری تو از ایشان بنعمت — بهمت از ایشان فزونه تو دانی
نه من نیز کمتر از آن شاعرانم — بیاب [illegible] ویاب معانی
وگر کمترم من بمعنی از آنان — از آنان فزونم بشیرین زبانی
نه نیز از تو آن خواسته چشم دارم — وهان [illegible] مر ترا باز مانی
مر از تو همی مال توزیع خواهم — ببین [illegible] ازو [illegible]
چنین پیش از آن روزگار مطلم — بتوزیع کردی مرا میزبانی
کنی گر کنی میهمانی کسی را — نباید [illegible] از میهمانی
الا تا بیارد [illegible] بهار — الا تا بروید گل بوستانی

زابنده و باردار

[illegible]

بس با بانه و حور قباشی — به رود خوانده و لحن افغانی
بران وزن این شعر گفتم که گفته است — ابو شیعی اعرابی باستانی
سا [illegible] و اقبال [illegible] — غرابی [illegible]

و در مدح خواجه طاهر گوید

بین آن نیکانه عارض لعبت حسن قبای — سنبلش چون پر طوطی روی چون پر کال
جعد پیچ پیچ بر هم همچو چنبر آبنوس — زلف حلقه حلقه در هم همچو مشک [illegible]
یار مراحت کمو ش آن زلفین چون [illegible] — بر سر حجت بر [illegible] پیدا آرد خدای
زانکه زلفش کژدم است و هر کرا کژدم گزید — مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فشار
ای سا تو زانکه از ان زلفکان [illegible] — گرنه ز [illegible] ماه [illegible] که فدای
طاهری کو هنر زادی از نژاد طاهری — عزم او عزم [illegible] وزای
کامکاری کو چو خشم خویشتن راند بروم — طوق زرین [illegible]
کر بمیر زنده بعدی بر زبان چیر [illegible] — [illegible]
از هنر و همت او [illegible] راه — وز در [illegible] زمین [illegible]
نیت خالص [illegible] — نیت خالص [illegible]
روز رزم او بگیرد [illegible] — روز رزم او بماند [illegible]

سه درم قیاس
افسو [illegible]

[illegible]

گرگ که ید در گیتی کس بر سان او نیست — گر همه پیغمبری باشد بجو یابد در ای
آفرین زان مرکب [illegible] دیدم بر در ش — مرکب [illegible]
کوه [illegible] کاو پشت و گرگ ساق و گرگ روی — تیز گوش و چشم شکل و شیر دست و پیل پای
چون [illegible] زنجیر [illegible] — [illegible]
گر بگردد [illegible] — بر [illegible] ناخن [illegible]
مرکبی دریا [illegible] آتش فشان — که نشیب و که فراز و کوه صعب [illegible]
وان قلم بین [illegible] — وانچه در پرورد [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] — تخت [illegible] و تیغ قیصر [illegible]
همچنین لشکر کش و دشمن کش و زنهار بخش — همچنین گیتی [illegible]
فرو روی خویشتن را بر فراز و برفروز — ناصح و بدخواه خود را [illegible]
[illegible] دولت [illegible] — دشمن و اعدا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
جام [illegible] — [illegible]
[illegible] — شاعر [illegible]

[illegible]

ما سرت را گر گرازد ساقیت ساگر ریز — تا صبح را گو نیش و مطربت را گو سرای

چون بیابد مهرگان ابر اسپین انبار اشکر — چون ببین سمن و جعفران اکنون انبار از آی

تا فزاید مشک را و سیم را و جام را — بر نواز و بر فغان و بر فشان و بر گرای

عشق و مهر و خال و زلف و روی و چشم و خط و لب — در رز و گلزار و مال و بدر و پروین عارض نگار

حلقه ده لنگر فکن خنجر کش و مغفر نما — گنج نه باره فکن شیر شکن تخت آرای

اسب و اشتر زر و سیم و جامه و عود و کتاب — سال گیر و بر فشان و بر فراز و بر نمای

هر نشان مر را بجوی و هر مرادی را بجوی — هر وفا را بیاب و هر لقاء را بپای

جز تجمل را مدار و جز نشیمن را مبند — جز معالی را مکوب و جز هوی را مپای

فتالیدن
پیچیدن

وله ایضا رحمه الله

صنما کرد سرم چند همی گردانی — زشتی از تو نکو زشت بود گردانی

یا بکش آنکه شب و روز همی وعده دهی — یا مکن وعده هر آنچه ز من آن نتوانی

از صدو غایت بدو فرمانی در مگذر — که بیداد است ز اندازه بی فرمانی

دل من بردی و از خویشتنم دور کنی — بر نیاید صنما کار بدین آسانی

مهربانی مکن ای من ز جهودی طلبی — نه همی داد و همی داد ز من بستانی

بی وفائی مکن و لالان بار تن خویش — نیست این بیت یکباره بدین ارزانی

بنوی را مهر کز آنکه ابر ستوانم — مر تو را از سر تا سر همه غلام تو آنی

از تو ما را نه کتاب و نه پیام و نه سلام — مگر این روزت که بفرمودی درمانی

گر نه اندر دل پنهانت همی دارم دوست — به بود دشمن از آن خویش پنهانی

مکن امروز ستم بیداد از انسان که اشت — عدل باز آمد با بوالحسن عمرانی

خواجه و شیخ بالاست بحمد الله ز ما — همچو خورشید به بخشنده کنون خندانی

وله ایضا

یا سخنت بگویم گر از من شنوی — یا رهت بنمایم اگر بدان بروی

همی بیرون تا نگوی ز نیکی به کار — برو بدان ره تا ماه و انجم نشوی

ای ابالکرم زمانه ملک امین الله — تو نه در حشمت خورشید را بنور خود گذری

تو نه در فاتح مفهوم این سپهر همی — تو شه در کاشف مکروه این زمانه شوی

اگر نه هیبت تو آتش برافروزد — بر آسمان و بر ستارگان شود شوی

به نیکوئی نگری گر همی بکس نگری — به مردمی گروی گر همی به کس گروی

عذاب دوزخ آنجا بود که تو نبوی — ثواب جنت آنجا بود که تو بوی

بسا ز آزادی تو هر کس تو آن بس نبری — چو ندری تو همه کس نوزر کسی نبری

اگر قوام زمانه بر آفتاب بود — تو آن زمانه قوام بر آفتاب شوی

نباید از تو بخیل چو از سحاب دروغ — دروغ بر تو نگنجد چو بر ضلال جوی

سخاوت تو و رای بلند و طالع و طبع — نه منقلب نه مخالف نه منکسف نه غوی

وفا و همت و آزادگی و جوانی دین — نکوی و غالب و محمود و مستوی و قوی

چو بو شبیب و خلیل و چو قیس و عمرو کمیت — بوزن و خوی و عروض و بنظم و شعر دری

چو ابن رومی و شاه و چو ابن مقله دبیر — چو ابن معتز نحوی چو اصمعی لغوی

بلا و نعمت و اقبال و مردمی و ثنا — بتی و آزادی و تو زی و کاری و دری

بمردمی تو اندر زمانه مردی نیست — که رای تو بعلو است و باب تو علوی

نه همت و هنر تو شکفت باند ستم — که ایمنی تو بر او و بر آسمان شنوی

بترست ملامت ز همت و طبع — که همچو روز لطیف و همچو نور قوی

بگاه خلعت دادن بگاه صله شعر — نه سیم تو بکاه نه زر تو هروی

مدیح تو تهنیت بیر نیارد کرد — نه بو تمام و نه اعشی نه قیس و نه ملوی

بزرگوارا نام آورا جوانمردا — حدیث خواهم کرد بتو یک بشنوی

حدیث رقعه تو زیع بر تو عرضه کنم — چنانکه عرضه کند دین بمانوی مثنوی

هزار سال بسیمدوی بزی به پیروزی — همی دو با زاد لی وزنبی خوش شوی

وله ایضا

رفت سرما و هوا زاید چون طاوس — نو بر وضه برون آمد از محبوس

هر زمان نوحه کند فاخته چون نوحه گر — هر زمان لکلکی تازد چون چاوش

بر سر سرو زند پرده عشاق تذرو — و رشان باز زند بر سر هر نغمه یس

بزند بازو بر سرو سهی سرو سهی — بزند بلبلان زنبارک قالوسی

دم هر طوطی چون ورق سوسن تر — بازچینی و شسته سوسن دم هر طاوس

بسحرگاهان تا گاهان آواز کلنگ — راست همچون غلغل کند صفدر در کلیس

چون صفیری بزند کبک دری در زنجان — بزند تعلق برگه بر ناقوس

رعد پنداری طبالی همی طبل زند — بر در بوالحسن بن علی بن موسی

ای رئیس رؤسای عرب و آن عجم — ای همی یابد بر تخت چو کیکاوس

قالوس
موضعی است نوای قالوس
از ان معروفست

ایضا در مدح خواجه ابوسهل زوزنی گوید

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی — پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی

بر یاسمین عصابه در خوشاب است — بر ارغوان طویله یاقوت معدنی

خیل بهار خیمه بصحرا برون زند — واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی

ز ابا مداد تا شبانگاه مرغ در — در شامگاه تا بسحرگاه گل کنی

بر ارغوان قلاده یاقوت کبیر — بر برگ بید تابش عقد شکنی

بر گل همی نشین و بر گل همی خوری — بر جم همی خرامد و بر دامن و نی

دُر است یا خزینه و مشک است رایگان | هر چند زر فشاند و هر چند بر چنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ | زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی
دارد خجسته غالیه دانی ز سندروس | چون نقطهٔ ز عنبر سارا بیاکنی
نرگس بسان کفتهٔ زرین سرا و درست | چون زر جعفری به میانش در افکنی
مانند سینه و دُم طاوس شاخ گل | چون برگ و دُرد و دانه مرو بر بر افکنی
حورو سیه گل چو دایره بر سنج دیده است | چون پشت او بر شتهٔ ... ساز نی
بلبل بهشت دیگر و طاهر شد دیگر است | کو نه شده است این گل و دی ناظری
نرگس بسان چرخ یکی پره آسیای | آن چرخ آسیای مینو زمردین کنی
چو خوش زر زنو کش و آهن درو | دندانهٔ بلورین گردش تو در کنی
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر | مانندهٔ مخالف بو سهل زوزنی
شیخ العمید سید صاحب ذو الجلال | نعمتش داده و صحت تن داده ایمنی
هلاک می کرد و عفونت ز بهر آنکه | رسوا کند عفونت و رسوا کند منی
ز همت بلند بدین مرتبت رسید | هرگز بمرتبت نرسی مردم دنی
او را زدین گوهر پاک باز داشت است | مکن بیاش از گهر پاک ریمنی
آمد بوی او ز همه خلق محمدت | چون با شهی گذر مرغ نشیمنی

ز نعمت همیشه

ادهمی
حروف گوارا

انجام انجمن بنز آید جز انجمن | ز بعض او نیاید الا لطف کن
هست او شریف او همت او همچو او شریف | هست او غنی و همت او همچو او غنی
رای موافق و نیت و اعتقاد او | از روز کار توسن بر داشت توسنی
هستند شاهر اخلفا دیگر جز او | لیکن بکام او هست دل الله متقن
خورشید را ستاره بسی هست بر فلک | لیکن ماهتاب و هم نور و روشنی
احسان شهریار بتعلیم نیک اوست | چون قوت بهار بباران بهمنی
ای خواجهٔ اصیل در روح فنون علم | کامل تو از فنون زمانه بهر فنی
با عز شک و نیزه و با قدر گوهری | با جاه زر شاوری و با نفع آهنی
نامردمی نورزی و ورزی تو مردمی | ناگفتنی نگوئی و گوئی تو گفتنی
خرم ز مرغ گرسنه خالی کجا بود | تا مرغکان گرسنه تو باز خرمنی
تا حرف بی نقط بود و حرف با نقط | تا خط مستوی بود و خط منحنی
عمر تن تو باد فزاینده و دراز | عیش خوش تو باد کواره و هنی

در صفت اسب و مدح شهریار گوید (ه)

آفرین زان مرکب شبدیز نعل رخش دی | دعوجی با درش با درش را جیحون شود
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار | گاه رهوار چو کبک و گاه جستن چو گور

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبال | چون ملکان بر هوای و همچو طاوسان بپای
در شود زخم و جز و بر شود بی ترس و بیم | همچو اندر شب بآتش همچو مرغابی بجوی
پی زدی فرد و قد ... زدع وقش بنوی تن زاده | سر ز بحر و دم ز جیحون رنگ و سم ز ...
در بخور ... و دیبه و بتر بسیر در زمین | خوش شغال و گرسنه شغال و ... نرم چرم و خورده موی
ابر سیر دیا کرد و رعد بانگ و برق جه | کوه کوک و سیل ره و شیخ بو ندو راه بوی
گورساق و شیر زهره تیرتاز و خوش تک | بیر گام و راکب هنه تک تا زو گرد وی
تیر چشم آهن جگر فولاد دل آگیخت بر | سیم دندان چه چیز نا و ده گام و لوح روی
نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان | گوران دکوش و دم و سم و دهان و ساق و روی
انچنین اسبی مرا داده است با زین شهریار | اسب با زین آنچنانی باشد بدو دسته سبوی

در صنعت جمع و تقسیم و مدح ملاح گوید (ه)

بزن ای ترک آهو چشم آهو ز سر تیری | در باغ و راغ و کوه و دشت پر ماه است و پر تیری
یا چون خیمهٔ خاقان دوم چون خرگه خاقان | سیم چون حجره قیصر چهارم قبهٔ کسری
گل سوری و گل خیری و بید و بار سیکری | ز فردوس آمده امروز سبحان الذی اسری
یکی چون عارض وامق دوم چون جعد و طره عذرا | سیم چون گیسوی مریم چهارم چون دم عیسی
بنالد مرغ با خوشی بنالد مورد با شکّی | بگرید ابر بی معنی بخندد برق بی معنی

بلبخت
چرم سطر

کسری
شاه عجم

یا حرف عشق

یکی چون عاشق بیدل دوم چون جعد معشوقه | سیم چون مژهٔ مجنون چهارم چون زنخ لیلی
گهی بلبل زند بر زیر و که صلصل زند بر بم | گهی قمری کند از بر گهی ساری کند املی
یکی مقصوره عاشق دیگر ماجد زعقل | سه دیگر مکلس اخطل چهارم مقطع اعشی
زبان وامقوان ارغوان و ضیمران نو | جهان گشته است از خوشی بسان اللات و العزی
یکی چون زمردین برم دوم چون لبتین مجمر | سیم چون مروارید ... چهارم چون ...
نوای قمری و طوطی بار دست در ... | نشید بلبل و صلصل قفا نبک ذکری
یا چون نغمه مطرب دوم چون زلف ... | سیوم چون دستی ... چهارم چون ...
چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو نو ز رو گل | نشسته ارغنون ساز ان ... بیا به طوبی
یکی چون چتر زنگاری دوم چون سبزه عماری | سیوم چون قامت حوری چهارم ...
گل سرخ و بر تهو گل زرد و بید مانرو | بشعر عشق این هر دو کنند این ... ابجد ...
یکی همچون جمیل دوم مانند بشینه | سه دیگر چون جریر آمد چهارم چون ...
کنار ابر آن گشته بباغ ارغوان مایل | سحاب باغ گون گشته بطفل ماه گون ...
یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون ... | سه دیگر چون دل فرعون چهارم چون ...
بباغ شکر اندر نسیم بار را جنبش | بر راغ سبزه در اندر خلاف ابر ...
یکی چون رودی ... خواجه دوم چون ... | سیم چون راز این ... چهارم ...

نام چهار شاعر عرب
ملعبی
تحفه ...
... بزم
بار چهار است بزم
اشاره بآن قصیده امرؤ القیس مطلع
اوین است قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
و الحق در نهایت فصاحت ...
نارو
نام مرغی است
جمیل و بثینه
نام عاشق و معشوق ...

خداوندی که خرم و خرم و خشم او و خوشنودی | رسیده سنجد این سرکه بجد غایة القصوری

یکی باران تر از سر دوم باران تر از خنجر | سیم شبنم تر از شکر چهارم تیغ چون دیغ

خرش آب خرد و جانش آب خوی | علاش زینت علی و کمالش زینت دینی

یکی ماء معین آمد دوم عین الیقین آمد | سوم حبل المتین آمد چهارم عروة الوثقی

نی باک و رای تنگ نفس خود [illegible] خوشی | نظیر او ندانم کس چه در دنیی چه در عقبی

یکی جنت خنجر نرم دوم جنت زهره ازهر | سوم جنت روضه رضوان چهارم جنة المأوی

رضای او کند روشن ثنای او کند نیکو | هوای او کند زیبا سخای او کند فربی

یکی جان معلی الاعز دوم مغز و سر تاری | سه دیگر صورت زشت و چهارم دیده اعمی

خداوندا یکی بنگر باغ و داغ زشت اندر | که گشته از خرش و نکر [illegible] بیگه و خوبی

یکی بیت خانه اندر دوم بیت [illegible] | سه دیگر جنة العدن و چهارم جنة المأوی

الا تا از صبر [illegible] چهار [illegible] | هم اندر مصحف اولی هم اندر مصحف کبری

یکی یعقوب بن اسحق دگر [illegible] | سوم ایوب پیغمبر چهارم یونس متی

جلالت باد و جاهت باد و عزت باد و [illegible] | هم اندر عالم کبری هم اندر عالم صغری

یکی بی رنج و بی درد و دوم بی نقص و بیماری | سوم بی ذل و بیخواری چهارم بی غم و شادی

وله ایضاً

بساز چنگ و بیاور [illegible] | به بانگ چنگ فرود [illegible] عندلیب [illegible]

رسید [illegible] کاروان ماه خزان | [illegible] روزگار خزی

جهان [illegible] | چهار پیشه کند هر زمان [illegible]

بروزگار زمستان کند سیم گری | بروزگار خزان کند [illegible]

بروزگار خزان زرگری کند [illegible] | بروزگار بهاران کند [illegible]

کنند [illegible] | [illegible]

[illegible] | چرا [illegible]

جهان [illegible] | [illegible]

ندارد دل [illegible] فتنه ایام | [illegible] ایام [illegible]

[illegible] زلف معشوق [illegible] | چنانکه [illegible]

بیار باده [illegible] | [illegible] زمانه [illegible]

بیار سرو [illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | چنانکه باز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کم قدری

کم بلیه

قدح بکار نیاید برطل و باده خور | چنانکه گر بخرامی [illegible]

براه ترک [illegible] | [illegible] مراد شعر [illegible]

بهر لغت که [illegible] | [illegible]

فراز [illegible] | نسیم [illegible] هر جایگه [illegible]

بگاه [illegible] | درشت [illegible]

نگاه [illegible] | هزار [illegible] و صد هزار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هزار سال [illegible] صد هزار سال [illegible]

وله ایضاً

چنین خواندم امروز در دفتری | [illegible] جمشید را دختری

[illegible] سالیان بیشتر از [illegible] | که تا دست [illegible]

هنوز اندر آن خانه [illegible] | بمانده است بر پای چون عرعری

[illegible] | نهد [illegible] خویش [illegible]

[illegible] طعام و [illegible] شراب | [illegible] سخن با سخن [illegible]

بر این سخن [illegible] | [illegible] کردم [illegible]

برای خانه [illegible] | [illegible]

غزر

طایفه از ترکان

بزی

بغیر [illegible]

عرعر

درخت

[illegible]

خرز

مهره [illegible]

قیمت

باستان

کهنه وقدیم

[illegible]

یکی خانه دیدم [illegible] سیاه | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چراغی گرفتم [illegible] | [illegible]

در آن خانه دیدم [illegible] | عروسی [illegible]

سفالین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو [illegible] | چو [illegible]

[illegible] | نهاده [illegible]

[illegible] ضیغم [illegible] | کف [illegible]

[illegible] | چنان چون [illegible]

ز فرق سرش [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز [illegible]

[illegible] کلاه [illegible] | چنان [illegible]

بدیدم [illegible] | دهانه [illegible]

[illegible] | چنان [illegible]

وبکن [illegible] | [illegible]

ضیغم

[illegible]

[illegible]

جنگ

همه بوی مشک آمدش از دهان   چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت   چو عشق پری چهره آهوری
ببردم از آن شهد جوشیده کی   فزان سلسبیلش زدم ساغری
یکا قطره زو بر کفم بر چکید   کف دست من گشت چون کوثری
بنوشیدم او را و زان بوی او   بر آمد ز هر موی من عنبری
بساغر لب خویش بردم فراز   مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم آن زمان زان نبید   ز لهو و طرب کردم لشکری
یکا یک هاتف از خانه آواز داد   هر آنکس پری نغز مشکین نما
که هست این عروس همه خدای   پری چهره شعری منظری
بباید علی الحال خویش که   بیرزد بکابین چنین دختری
بو عقد کابین در آن شیشه تو   کن ... شکر چون ساغری
سر از سجده برداری و این سر بر   کش یا فرحندوخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ العمید   مبارک لقا و بلند اختری
ز نافه بیارد همه آهوان   ز عنبر فشاند همه عود تری
سخاوت همی زاید از دست او   چو هر بچه زاید ز مادری
چو کوثر بر آن دو کف و دولتست   عجب بین بر این دو کوثری

آهور
معشوق خوب روی

عبهر
نرگس را
گویند

شعر
معشوق

عود در
کاو

سر ... علی

گران حلم او در سبک عزم اوست   بهر کشتی در جهد لنگری
بفعلش سیاست اخلاق نیک   بشاهی سیاست بهر لشکری
سر کلک او بر تن کلک او   سر از تن کوی بر تن ز عنبری
چو سیمین خو ایش بنده هر کس   تن ترمن با دل کافری
ایا خواجه همه استاد کن   که بر من تجمل کند ابتری
و زادون مرا حاسدان خاستند   ز هر گوشه و ز هر کشوری
ز کر حافظ و پشت باشی مرا   بذره نترسم از هر غری
چنین خفته را این شهار   نباشد زیانی از جوم شاعری
چه نقصان کند مرغ را ...   چه ... ز کبوتری
الا تا از این جمع پیغمبران   نگردد حکیمی چو پیغمبری
خداوند بادا به روز کر   سر و کار او با پری پیکری

سپری آمد قصاید حکیم ابوالنجم احمد منوچهری الدامغانی
الشهیر بشصت کله در روز سه شنبه ۱۲ شهر صفر المظفر
در سنه ۱۲۱۱ ع به ... خلق الله ... الحسینی ...
اللهم اغفر لکاتبه ولقائله
ودنا ...
...

تم

وله ایضاً من غزلیاته

بر خشای دلبر عیار ... ر   هست ... بر دل ما بربار   جو رنگ رخسار تو گلنار است
بر ... رنجه گلنار ... ر   چشم تو خوش نگاه کی هر جا دل   مانده از آن جنگ ... خوار
بنده هر دار از رهواه لاله است   بنده از راه دو عادار دار   ... که ... و ... جز
فرنش ... آورد ... دار   ای قد دل از ار ... از انده ...   دل شده زار زار دل ... زار

وله ایضاً من قصایده

نگاه تو به کش آنکه از نیج و اهجی   کر ... ل و از ... ل
کر ... سان ... کر ... ی ... ج   کز بخیدن ... را این ... بن هجر
روزگاری ... آنکه هر ... صنعت ... ی   ... خزینه ... سنبله ... و ... هم کری
از ... کعبه ... و ... ی   شعر ... را از ... بن ... عری
امرء القیس و لبید و اخطل و اعشی قیس   بر طللها زخه کافری ...
بو نواس و بو عبادة و بو سلیک ابن النبر   بو داد و بو ... احمر ...
آنکه گفته است ... و ... آنکه گفت ...   و آنکه آمد از ... و آنکه ...
بو العیع و ابو العباس و بو سلیک و بو المثنی   آنکه گفت ... احمد ... و آنکه گفت ...
کر بیامد ... این ... ایام ها   تا نه هر کز ... را ناشعری کردن کری

شعرای عرب

روزگاری

روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند   گرد هر یک را شعر نغز نغز اشتهی
... ایام بازار ... و ... عروس   کار بر کر ... داند و ...
هر که اشعاری بباید و خوش آوری   گو بدانی بیکبر دروغ است ابدا انتهی
گر ... آخر زین شاعران لعلی دروغ   شعر حسان ... ثابت که شنیدی مصطفی
بر لب دیوان آن شاعر که ... النبی   که دعا کردی رسولش ... خیر الوری
شاعری عباس کرد و حمزه کرد و طلحه کرد   جعفر و سعد و سعید و سید ام القری
در عطا دادن بشعر شاعران لعلی ...   احمد مرسل عطا دادی کعب راه ...

وله ایضاً فی مدح حکیم ...

بنام خداوند یزدان اعلی   خداوندی دهر است و دادار مولی
ملک السموات و خلاق ارضین   ... او هر چه علوی و سفلی
نشستم بران ناقه آل ... پیکر   فکندم بر او قطع ...
ببردم بدو من قصاید که کش   نشسته ... بر هر ...
بهر جانب از برف بر کوه ...   بهر گوشه از میغ بر کوه ...
زحش گشته هر چاه ساری چو حوری   ... گشته هر ابکری ...
سم اسب در دشت مانند ماهی   شده ماه بر چرخ مانند ...

شبی چشم آن که از خوف برون شد | مرا بر سر بار کش کرده کهلی
شبهای طاوس در کشیده | بلولوی بدبسته هر سهیل و جاعیلی
فلک همچو پیروزه کان تخته نردی | ز نرجانش مهره زلالش خضلی
شده نسر واقع بالبلا بیضه | شده نسر طایر چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون صولجانی | کهین دختر نعش مانند قفلی
بدر ایم بگرداره چشم زنگی | سهام بگرداره چشم نخلی
شده شعریانش چنان چشم مجنون | شده فرقدانش چو دو خد لیلی
یه صیحکان چنان قرن ثوری | بمنکف همچنان ستم نبلی
شده زهره همچون رباقور سنبر | شده مشتری همچو بیجاده لعلی
و پیکر چو تختی و اکلیل تاجی | زنثره نثاری و طرفه چو جمعی
ثریا چنان دسته نیز بسته | دبیکا نهایش و نهانش تیغی
ستاره دم آن کس چنین منشی بر مستدر | مجره و همیدون چو سیمین سطلی
ستاره عوانا چو یک خرشه انگور زرین | ویا چنین رصع بیاقوت رطلی
شهت همچو افکنده از نور نیزه | ویا چنین زحیرخی رها گشته حبلی
سپرده بدین ماته چرتهای قطاری | چو دانا ... دارد بجدی و ...

چو سع

چو سعد ... بر سپهر ... | چو ... بر سپهر بسته
برامید ... ار ... فاضل | چراغ ... و نور بخت
بمشکی کلبت نبک و هم نام فسیخ | همش نام ... رب اعلی
یکا یا ... ارزش لقم | ... افضال او ... فصلی

وله ایضاً فی القطعه

ای سید ابرار شب جشن سده | شب جشن سده راه و رسم بابود
برفروز آتش برزین ... | آذر برزین پیغمبر آزار بود
آتش ... نامه فروند علمش | برتر از دایره گنبد دوار بود
چون زرگر ... برادر سده زر اندود | قرص خورشید فروغش ... بود
آتش ... چو زبان ... طاوسی | ... براند ... اطراف ... ادغار بود
و آن شرر ... طاوس ... خویش | لولوی خوشه ... بود
چون ... خیمه مرجان ز بر ... نافه ... | ... برگ ... نافه عطار بود
... بچوارش سحوی در شره اطراف شجر | ... بر ... از لولوی شهوار بود
... چنان ... | ... بر ... بود
... ای ... جشن سده | ... بود

زان ... هادی ... | ... از غم ... بود
هرکرا کیسه گکان سخت کمان ... | هرکه کیسه ... سخت ... بود
... درم ... | ... بود
... | ... بود
... | ... بود

وله ایضاً

نوشتم قدح نبید ... | ... صبوح و ساقیان ...
... | ... بنجه
... | چون کافور ... ز زر ...
... | ... شکفته ... شکنجه
و آن ریگ ... | ... در بنجه
... | که ... طبنجه
... چشم ... | ... طبنجه

وله ایضاً

نبیه ... | بجده ... عکه

...

خوشا نبیذ و خوشا روزگار ... | خوشا ... از ... برکه
... آن نبید نخوانم در آن ... | ... بسته
... | ... تو ... جمله
اگر ... کند هرکه آن نبید بخورد | ... در ...
ورین ... | ... که
... | ... برکه
... | ... بسکه
... بود ... | ... برکه

وله ایضاً

این قصر ... مبارک ... | ... قرن ...
... طالع سعد است مبارک | ... نقش ... ابرت
... | ... ابرت
... | ... ابرت
... | ... ابرت

وله ایضاً

مرغ است و عیش [illegible] — خلد است ولیکن [illegible] چون عقار است
چون ابر در [illegible] طاق و رواق را — چون روی [illegible] یار [illegible] نگار است
[illegible] شمس و قمر و ابر و هوا [illegible] — [illegible] کرم و حلم و وقار است
از روی [illegible] هر روز [illegible] است — و [illegible] هر روز [illegible] است

ولـه ایضـاً

چو [illegible] عقل هر که [illegible] — [illegible] لعل [illegible] دد
[illegible] روز [illegible] — [illegible] خوشتر از روضهٔ رضوان کرد
[illegible] فراوان [illegible] — چون [illegible] فراوان کرد

ولـه ایضـاً من [illegible]

می ده [illegible] گل [illegible] گل — خوشبوی [illegible] گل [illegible] گل
[illegible] گل [illegible] — گل [illegible] گل
[illegible] گل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دلبر [illegible] — [illegible]

[illegible]

آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده — اندر گلوی [illegible] غلغل
[illegible] زرق [illegible] — چین [illegible] سنبل
[illegible] تر [illegible] — طوطی سخن [illegible] بازل
آن [illegible] در آب [illegible] — بربسته [illegible] سنبل [illegible]
آن [illegible] — چون دستهٔ طنبوره [illegible]

وله ایضاً

الا وقت صبوحست [illegible] — نه ابر است نه خورشید [illegible]
بیار ای [illegible] شراب کهنه [illegible] — بده [illegible]
ازان [illegible] — نه از عشق [illegible]
بجان اندر [illegible] — بچشم اندر [illegible]

وله ایضاً

سپیده دم [illegible] کار عام است — نبینی [illegible] رسم [illegible] است
[illegible] ساقیا جامی [illegible] — [illegible] جام است
[illegible] ده — [illegible] دادن کدام است
نماز [illegible] باید — نه جام [illegible] خوردن حرام است
چنان [illegible] امام — [illegible] قیام است
[illegible] باشم — [illegible] است

خوشا جام [illegible] خوشا صبوحا — خوشا کاین [illegible] است
[illegible] — غلام اندر غلام اندر [illegible] است
صبوح اندر [illegible] — مدام از دست آن دلبر [illegible] است
غلام و جام [illegible] دارم — نه جای طعنه و جای ملامت است
همیدانم [illegible] — ولیکن این [illegible] حرام است

وله ایضاً

خیز تا [illegible] سبزه بریم — [illegible] جهان تازه شد و [illegible]
بر بنفشه بنشینیم و [illegible] — [illegible] سپریم
[illegible] قدح [illegible] — [illegible] بستریم
[illegible] نقل و نبید — [illegible]
[illegible] آب [illegible] — [illegible]
[illegible] فایده نیست — [illegible] بریم
[illegible] — [illegible] بخوریم

وله ایضاً

[illegible] — راه [illegible] سحاب

[illegible]

سوی رز باید رفتن [illegible] صبوح — [illegible] مستان خراب
[illegible] — [illegible] آب
[illegible] — [illegible] آب
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شراب
[illegible] — از [illegible] عقاب
[illegible] — [illegible] رباب

ایضـاً

[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
[illegible] — [illegible] است

ولە ایضاً

شب دراز و من سخنم گرفته تنگ | مژه بسان عقعق گداخته چون زنگ
دست راست شراب و دست چپ قرآن | همچو رایم و همی بسیه هم نیرنگ
نیمه دراسه تو و ناله بیخت و سکولو | نیمه دیده و دارد همه ایسه تاب بر زنگ
نگه بتارد در من نگه بدو تو زنم | لاعقی و در گشتی که درشتنگ
نگه بستی چو دوان نشود در چشم بهم | از گستی عود نشود بحول ملک

ولە ایضاً

نو بهار از خود و گل آراست گیتی رنگ رنگ | از عوالش خاک و بر بالا تبت
گل شکوفه و لاله نمود از نقاش رود | آن زعفری و نهر دوران زنگ و ابر و
شاخ بادام از شکوفه لعبتی آذری | جامهای از قصر بالا ابر و الجند
ابر نقاش جهان باد عطار روم | باغ از انوار و نور و داغ در دام لعبتی

ولە ایضاً

نعل ملک و رو ربابل شسته | نیمه بکر و به بازه کاخول او بره
من بوی تا امروز خوش است مسته | کور بسوی نقش رامینه بو نشسته
اگر تو آنکه شسته از صوحی گل | کی صوحی بلو که بیات نشسته
طریق به هر عیبی آله حرف باب | نگاه دار در ایگخ حول از ملک

زورگار مستی خورشاط | بسم سو بر شین و مدیان مولە
چهارشنبه برون نشاط الکور | بستان می خور تا وقت گذرد
پنجشنبه روز خمار و می که از آن | چو تیخ ناله حوری حقی و نه خود
پس از آنکه روز دیگر روز کار آدینه | نبیه خور کا امال عنوکه انگو

ولە ایضاً

ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم | بر دل منه ز کار جهان هیچ بار غم
افکنده همچو سبزه مباش از برای مال | بجان تو ور کرم منوار زیشکم
ترمت جوان عقلت وار برای تو | انوبگه جوان کرم دید سیده دم

ولە ایضاً

گر قسمت او رسید بر تحت طلب | که قسمت او به ای که جای سعی بابا
نه هر چه بقسمکال ز پیش ابو مقال | به هر صه داد کسته زرحی میتباله

ولە ایضاً فی الغزل

ای با عبدی یا کمر سیره رنگی ما | ای ماه روی لشم مدار از دل ما
نم با لاله بودی چو جند جنگول | به هر کسی کله کردی ز حوی ما
جست و با قیتی در کربر ما دادل | رستی رخوی بجوی و یار ز کشو گرما

اکنون بجوی آوارز روان ای عاشقی | آن روز من آراک بنشی بکوی ما
کو نه سرد نبود آب از سوی تو | گرم است آب ما رکان نه سبوی ما
اکنون یکی بکام دل جو لیش باشی | خبر یکی بکردیم چه کردی بکوی ما

ولە ایضاً فی الرباعیات

هر کار در هست جز بکام تو مباد | هر خصم در هست جز بدام تو مباد
هر سکه در هست جز بنام تو مباد | هر خطبه در هست جز بنام تو مباد

ولە ایضاً

دولت همه ساله بی جلال تو مباد | همت همه ساله بی جمال تو مباد
هر بنده در هست بی کمال تو مباد | خورشید جهان بی زوال تو مباد

ولە ایضاً

تاریک شد از مهر دل افروزم روز | شب تیره شب از آه جگر سوزم روز
شد روشنی از روزم سیاهی ز شبم | اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز

ولە ایضاً

ای کعبه سیاه دختران یاری تو | فخر همه جهان بجهان داری تو
هستند ما نقان ز هشیاری تو | بخت همه خفته شد ز بیداری تو

بسم الله الرحمن الرحیم

فی مسمطات حکیم ابوالنجم منوچهری

بر بوستان ما را علاج خزر بستان چیست / واندرین بستان چه درمان مطرب مستان چیست
گل بر بستان بنفشه در آن بستان چیست / وین فرو ماندگی گل از عجب بر دستان چیست
در سرو مستان باز هست به سرو مستان چیست
او به مرد هست و خجسته بر سال و سر ماه

باد در زلف بنفشه حرکات افکنند / وین بند خجسته بعبیر آگنده ند
در زنخدان سمن سیمین چاهی کنند / بر سر نرگس مخمور حلی افکنند
سرو را بر قبا که بمیان در بندند
بر سر نرگس تر سازند از زر کلاه

سندس رومی بر باز وان پوشانند / خون مینا بر بید بنان فشانند
زند وافان سحر زنند زبر بر خوانند / بلبلان وقت سحر زیر و بم خنیا خوانند
قمریان راه گل و نوش لبستان دانند
صلصلان باغ سیاوشان باسر دستان

دهلی وار کند هزمان در آب غوص / بر سر هر پرش از مشک دگانه زوی
درشان نوحه کند بر سر هر راه روی / بلبل از دور همی گوید بر من مکری
غول ملنبوره و ترک کند زند ولا سکوی
لند در نقش بو زنقش شود و گوید آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله / گوید از بارک به جهد بید دواکله
کرده پنداری گرد ئله هر و ئله / تا در افتاده خلقش در شکیبی ئله
هر جکاوک را رسته زر سه کله
باغ با زاغ گرفته بیک کنج پناه

کبک چون طالب علم است در نیست شکی / مسئله خواند تا بگذرد از شب یکی
بسته زیر گلو از مجمع غالیه تحت الحنکی / پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی
ساخته با لکهارا از لک مرزه لکی
ور دو تیر بزنسترده قلم و کرده سیاه

هدهد پیک برید است که در ابر شد / چون برید انه مرقع بتن اندر فکند
راست چون پیکان نامه بسر اندر بزند / نامه که باز کند که بهم اندر شکند
به دو منقار زمین چو پرابشند بکند
گوئی از سم کند نامه نهان بر سر راه

بر سمن زار درون لاله نعمان بسیار / چون حرقهای کبودین است خراشیده وار
وان حواصل بدین را نه بس است و نگار / قدرتش تازه مداد طلبی برده بکار
چمن نگشت و بر انه کند اصحاب بهار
برو رات کبودین شب گیرد بگاه

باد خوشبوی دهد نرگس را مژده همی / کاکل سرخ پدید آمد در خنده همی
با تو در باغ پدید آرکند وعده همی / نرگس از شادی آن وعده کند سجده همی
تکاپوی سحاب آید از جده همی
جیب باغ و کند بر لب باغ نگاه

باغ معشوقه بود عاشق او بود سحاب / خفته معشوقه و عاشق شده مهجور ز خواب
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب / دو سکاها را به لکشته بر گوز جواب
دو سکاهان دست بر آورد و دریده نقاب
ز پس پرده برون آمد بار دین چو ماه

عاشق از هجر معشوق خود اندر نگرید / بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید
آتش داشت بدل دست زد و دل بدرید / تا بدیده بت او آتش هجرانش بدید
آب چون از رخ چشمش دوید و بچکید
تا برستاز ز دل واز دیده معشوق گیاه

همچنین ماه دو سه اندر سر بالینش بخفت / تا از ناگاه چنین بار دید و بشکفت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت / تا دل و دیده ماش از دل کرم بیافت
هر چه خورشید فراز آمد بر دوست بتافت
بستدش کالبد از پرتو خورشید تباه

اینهمه زاری عاشق همه بود و بنهفت / ویح معشوقه او را همی وعده بشکفت
ساعتی بار نشست و بیاسود و بخفت / نه شکالبد از زاری ورد وقت رفت
این چنین سنگدل حق بحرمت خفت
شاه مسعود بنیاد بشقاقه برآه

چمن بلبلکه و آئینه بر بیاری زنند / شاه افریقیه را جامه فرو هنی زنند
ملک گشتی ملکان بر سر ما کلیان زنند / منبع ابرار ابر بصه میدن زنند
چین لاشکر ده کام بتجید زنند
قیصر از تخت فرو کرده و خاقان از گاه

ملکی کو ملکان را سر و مایه بشکند / لشکر چین و چگل را بطلایه بشکند

گر زاد شغفر چنین سنگ صلابه شکند — دررش مغز چو حابک که خایه شکند

همچو خورشید کی لشکر سایه شکند

لشکر دشمن به زمین شکند تا شب

هر شاهی که بر و رالار صاحب خبران — پیش او صف سلاطین زده زرین کمران

رای گفته است که شمشیر زند چنین پسران — که شود سهل بشمشیر گران شهر گران

با مداوان چو زمین بر سه دهند شیر بران

چون واندر ملک پیش باخیل و سپاه

چنین ملک با ملکان مجلس بر کرده بود — پیش او بیست هزاران بت زر برده بود

چنین سپه را بسوی دشت برون برده بود — چنین سواران سپه را بهم آورده بود

گرد لشکر صد و شش میل سراپرده بود

بیست فرسنگ زمین پیش بد لشکرگاه

گر همی فرعون وی سحره پیش آمد — رسن و رشته خلنده بمار انگلد

یا الله و یا الله یا الله که غلط بنداد — مار برسی همه سحر و سحره او بارد

سر بر سر کف شمشیر چو ثعبان دارد

دست ابلیس و چو ورش کند از ناگاه

قوم فرعون همه را در بن دریا راند — آنکه غرقه کندشان و نکو کرد اند

گر بر سید فرعون خدا را خواند — جبرئیلی آید و خاکش بدهن در شاند

و ندران دریا جان آب و وحل درماند

که برون باید انها شد ابلیس تباه

ملک در ملک فرمانست ترا — تا بجای است جهان ملک بجای است ترا

لشکر ملک هر اقلیم که در امنیست ترا — که خدا قدر جهان راه نمانست ترا

این ولایت شدن حکم خدائیست ترا

تیر و چنین وچرا کس را با حکم الله

ایزد امروز برای همه کار تو کند — همه عالم بمراد و بهوای تو کند

از لطف هرچه کند با تو سزای تو کند — زانکه ضایع نکند هرچه بجای تو کند

همه شاهان را خاک کف پای تو کند

از بلاد حبش و باربه و زنگ و سپاه

تا جهان باشد جهاندار جهان تو باد — تخت تمطواع تو و چرخ نگهبان تو باد

بر که بر عمر تو و ملک تو و جان تو باد — آرام تو و سلطان همه سلطان تو باد

تاف تا قاف همه ملک جهان زان تو باد

فی المسمط — خوه همین دان که بنواز جوان شاه اله

بوستانبانا امروز به بستان بده‌ای — زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای

استین بر زده و دست به گل در زده‌ای — غنچه چند از رز تازه و تر بر چده‌ای

دسته‌ای بسته و نزدیک ما آمده‌ای

تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار

باز گرد و گلستان و بهشته شان بر بروردی — اگر خوب خبر دان خاک لب جوی ببوی

جامه بفکن و بر گرد بدان دان خوی — هر کجا مهر و مهی یابی چون مهر ببوی

هر کجا یابی زین تازه بنفشه خوردی

همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

چنین بهم گرد بر سر بنفشه طری — باز بر گرد و به بستان شو چنین تنگ دری

تا کجا بیش بوی گرش خوشبوی طری — که بچشم تو چنان آید چنین در نگری

که زد بنیاد در آو بخت کسی چند پری

هر چه بشکسته بود پاک مکن پاک بدار

گل زرد گیر از آن بس بسوی لاله ستان — طوطیان پس همه منقار به بر چشمه ستان

هر یکی هیچ یکی جام زر او غالیه دان — تا شب غالیه دان زان تو و میغ بمیان

سیمران غالیه بر غالیه غالیه دان

زان پس شان ز چه چاپ با بمن آور کار

ای ترا با بخستان ز ودبر و از چلید — در او باز کن و در و یران خم نبید

از سر و شهر او در گشن ان تیغ پید — تا از او بید آمده و خورشید بدید

جامها که بود پاک تر از سر و در ید

چون بجنبی گرد و پیش آرد و در وید

بر گوی از سراحی رد و در قبله جام — خبر سر افتاده شود باز و در آور بقیام

دنبه و پیش به شهد بر دا که قبلا — ز وسلامی و در حوی از تو بر جیم گرام

این بماز از در خاص گشت سامور بعام

عام و شاما و این سرشت و آنچنین کار

مطلع: گر تو بخواهی که بت نقش کنی — همه وجهت سالح از دکیش کن

شادی و خوشی امروز به آن کنی — بچشم دوستان نغره و خوش کن

از سهو روز ایام و گرامی شمر کم

بنهد ها ایران بنج سی و چهار

بر بساط تو چو یاد که لالا محتشم — سر یاران سبب انگار که اد رحم

کودک او زمینی ز آتشش نخورد — روده‌ها کشش چو ابر بر من بکرد

زان همی ناله کز دل کشم بالا

سرد و نه بکنار و کشش بر نم بکار

گر سخن گوید با من سخن او زیرا — زو همی آرام دهد گفتن شعر بار زبان

زان سخنها که بر طبع تو آید دعوا — گوش باش تو با گشت بر نشانه نیز

کشش ناله دل و زخم از چه نهان خط

با خط کشش جانی بر نشسته جوب زرار

تا هزار آه و درد نه و بر آرد و آه از — گوید او را عرفی ای یار بسوی خود واز

کم بنوازی و از خود ز حق چه رود آر — عاجز از اهمه سر معرفه بینه نماز

زهره دلی که ای عیب ما گشته ناز

کم مرا در دل او نیست این باهر از

خامه هنگام بهاران بر جهان خوش گشت

هر که را سر ز دو دیده جام عقار

[illegible]

ملک عادل جهانشه زمین تاج زمان — بلبل سه عارف منصور اوره جلال

امکه خرداد تو همه شکست شهی جهان کیان — هزار کاف و نون کارگر ده همیان

از بیم بها که گفته است واعظ زبان

زبان گرده است از آن دیده ز تو رخ فخار

ایضاً مسمط دیگر در تهنیت جشن مهرگان و مدح خدایگان مسعود بن محمود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد — بانگ و آوای درای کاروان آمد

کاروان مهرگان از خزران آمد — باز اقصای بلاد چینستان آمد

نه از این آمد بالیه نه از آن آمد — که ز فردوس برین و آسمان آمد

ولد ایضاً

مهرگان آمد ما را مبارک بادش — که درآرید و تواضع نمایید ش

از میان راه از سر بنهیدش — پیش بنهید علیه خرد و بکشایید ش

خوب دارید و فراوان بستایید ش — هر زمان خدمت نو تحفه افزایید ش

ولد ایضاً

خوب دار ش که از راه دراز آمد — با دو صد گونه کشی با خوشی و ناز آمد

سفری کرد وش جنبش و وعده فراز آمد — قدح از ستاره دید باز آمد

عنوان در تخلص ... [illegible]

مهرگان

نام ماهی است

ولد ایضاً

گر بید آب و آن رنگ رخ آب — گشته از گردش این چنبر لا ب

رخ او چون رخ آن زآنده مواب — بر زر خشش بر از سبیل سقلاب

یا چنان زرد یکی جامه عناب — بر زبر خواسته زو چون پر مرغاب

ولد ایضاً

وآن ترنج اندر چمن دیبه دیناری — حور آمد و بمانده و بشکند اری

زو بتعرض بر شستی رشته برداری — کیسه حور زی و در وی نخ سپیداری

واکنده آن کیسه نکار در حیاری — در کشی سر شب با بر شبنم زنگاری

ولد ایضاً

نار مانند یکی سفره کلک دیبا — اندر دیبه زرد دوایره اش حمرا

سفره پر مرجان تو بر تو تار تا — دل هر مرجان چون لؤلؤ کل لالا

سر او بسته به پنهان زدرون عوا — سر ما شوره گلی در سر او پیدا

ولد ایضاً

گر بدان زرد آن پاک رزداران — درهم افکنده چو ماران زر باران

دست درهم زده چون یاران دیاران — پیچ در پیچ چنان زلف عیاران

سقلاب

نام ولایتی است

و با جهاد دیگر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلکه رزچون بار خشنا را ن — رزکو اسلوان [illegible] رخ بهار سلان

مرغانی ما

رز بان زر نیوی رزی کاهان — گو دشش بود همه هزار خواهان

بگشا و شش در با کبر شهنشاهان — گفت بسم الله و از زمان کاهان

تاکه در زر از سینه جهان

سکش خواسته اهل دیر رو باکان

دست بر رو برد و بر سر و جبهت — گفت بسیاری بر حول و بود قوت

باز رزی لاکفتی از دختر لیم دولت — ان سکم جیب جو نیب و شکم فربت

ما که کرد این صحبت و این عزت

بر تن خویش مناجات ترا صحبت

من تنها بر کار ... [illegible] — و از بر او نیز ... دستم

[illegible] — [illegible] دستم

[illegible]

[illegible] دستم

چون ... [illegible] — [illegible] سلطان دلداری

وآه

[illegible]

[illegible]

در افزودن
اسباب در
ارابه و غیره

بزدم بر سر دیوار تو جولانی / کنگره گل کرد ز جوش دهان مار
پس دری کردم از سنگ در او اوران
چو بر او آهن هندی بگفته کاری
نفت بر در زنگ طاقی سیاه تا نه / آنکه پنهان طاق چون دانم و نه دانه
چون نشیمن غایب از در بیرون / بیگمان درین نشیمن به کهنه شاه

وله ایضا

گفتم ای زن اگر تو بهتر زنگی باشی / دو نیک کاران و زنش یکتا باشی
پاک تن پشه و از پاک نشانی باشی / هر چه گفتم از جوی جنانی باشی
شوی ناکه چو جوانی جنانی باشی
نه چنانی پیر زنکان و کهنان باشی
مرد را گفتم دو بچگک تو دگر گشته / روز به نیابی چون روز شتر گشته
گور شتر برده و باسوی گور گشته / هم چنان بار رحمت یار او در گشته
دختری نیکوی بر بام و در گشته
تا چنین با شکمی پر چو بیر گشته
راست بر گوی اما وادو شده ام عاجز / نگه ایمن ره بیرون شده زنی در

راست

راست گو هینه زنان را نگرد ارده غز / بر بنا بر کس با نگر زنان هر کز
بر هوا رفتی چون مریم بی معجز
با چو غاروی بر بیابانی مریم بجز
تاک در کف از زن چه همی ریسی / گاه خری گاه خر زاینده همی زنی
نحی گریی و تو گربه اگر ... / ا بخشیده بنی در بری ... نفسی
بشنوم آبستن گشتی ز جوانی چه
نشد او سپس جز و نه خدا اینی
نه سسم رفته بی ز دو و نه شیبی / و بیکار رشته شاه زنا فش ایبی
جز بی آیه ز روح همه نفسی / گفتم آبستن چون مریم ز عجب
بچه دادم در شکاف جویر حجب
باز رخ تو یعف و بر بی چین نقبی
لکت زن ای بچه برابر من / داب نقاب لذت و روش بنا این
گر ستاره نزادی بکر اندرین / همچنین باشم تا زاده بیابان
و گر اشتر زادگی تو برابر من
روز روشنت ستاره بنمایم

چون جخت
چرخ را گونه
و سیره ...

وگر چه بگنی بر کشتی تو خنده / پس بر جرخ جخت تو خویش بیره بیدم
در بر تن شکم و منیم از صندم / بر سه دزد از آزار اقبر نهدم
گرچه بگنی تو بر اصابع برخوسته ام
ور از بره کنید زه صنادیدم
او به زر گفت و حکیم خدا آری / تو هنده راهی هوس اندرین جفادارای
گشتم ملک اصابع جان زاری / بسجی نکته زنده بد شو آری
نه بسته ندانستم این خوی به دگر کاری
ور مکاتبه زهی سلطه هایی انگاری
جیب از جاتی انگاه جو خفتانی / هوس اندر سرو اندر رهای دیوانه
سر او چشمه جو نیری سوی سر جانی / با یکی داسی تا هندوه المانیه
جل یکی رخش ما منده نسناسی
بنهادش بگل گاه چنین پایی
نخاسی
دیو سرگشته

بازار بر سر او بجدال او / وان همه گمشتگان انبال او
پس بکرد و نیش بنهادو رعیال او / کاو و کردن بکشیده نرخال او
در گشنه شش بجوال و بخندد او / سرو ریش بهمیده الفال او

بج

ولها ایضا

بها آن گشنه آنکان وابوی جخت / همه در بر خوب جخت ملکند از آن پشت
گهر دم از بست آنگاه هم زرد مشت / تا در اطلعند بهلوشان بیخ انگشت
گفت گوم و ش بابم آمد از زردشت / او دگر بابا بابا به همه را گشت

وله ایضا

بلکه گردهم صد باره میان نهاشان / رگ نهاشان بگر هر دو سخن انهاشان
بدر بر اربیم تا فدا نهاشان / زنقا بیرون آورند با نهاشان

وله ایضا

داشت مخی چند از زر و گنجینه / او دو به نرسیدی بیدار سینه
شده میراث زنه اش در بینه / شو حکمی گشته از شنبه و آدینه
مرز بابی آمد با محبت و کینه / خونشان افکنده از رحم سنگینه

وله ایضا

بر سر پیر خم بنهاد کلیس تاجی / اختر پیر خم چون اختر دراجی
عنکبوت آمده آنگاه چون تاجی / سر بر سر تا جی پوشیده بیاجی
چون بر ایشان لبر آمده کشت معراجی / از بالای آمده تا زنده چو حجاجی

وله ایضاً

آهنی در کف چون برده بدر خم — بکف باز فکنده سر بر ره کم
بر سر خم برده آن آهن آتش شم — بفکند از سر خم تاج گلین حشم
بر شده ابر غبار او تا فلک نجم — دیدی سنگ تب و نور بر ار انجم

تمت
شوری
معروف

وله ایضاً

از شاه لعل تو مهر دلم اشنوده‌ای — وانکه دعوی راستی بنموده‌ای
راست گفتی دیگر راست گفته‌ای — گشته تازه از آن لب گلگون
این عنبر تر دو فی حشیش بود — روی خواستش از کوه در بیابان نوی

وله ایضاً

به گفتم ار گویی تو حق گفته‌ام — نه نکو گفتم دانی و خطا گفته‌ام
سر شار از حرص نه شیر بد گفته‌ام — حول گشتم نه ز حیکان رها گفته‌ام
ار ز بر لکدت همچو بها گفته‌ام — لب گنه بود ار این جرم بجا گفته‌ام

اینها
غبار پریشان

وله ایضاً

زین سبس جام قدح باشم و تو لب — جا کرو بنده و خاک در کف بر
با طرب دارم و مرد طرب ار ایشان — با سماع خوش و با بربط و نای

رکف

بر کف دست نهم بکبر ل دیگر ... — وانچه از سنگم خورش هم جاب

وله ایضاً

رزمان بر نفس بی رر کامی شد — عوض زاد و مرادی ز کام برد
بر گرفت از لب زرق سیمین جام برد — بر دگر دستش جامی و مرادی برد
دل در دستش آنچه حق می شد — بر لب جام نگارد غلامی برد

زرق
نخلی شیر ربا
کرده

وله ایضاً

که اندر چشم جامه قدح شکله — بر کشیده از خم آن جام حیجاله
باده دید در آن جام در افشاله — در این جام همی بعث چو سنبله
گفت متان حرف قطره از این باله — جز باده ملک بهتر دانشکله

وله ایضاً

آن مه اودی وای صدا و بزان — هر لبش در که گفتش خندان خندان
و نش حندیس وانکه جز دوش چنان — او در و عاج نکو کر هرز دندان

مسمط دیگر که در صفت بهار و مدیح و منقبت سلطان کامکار گفته

که بهار خرم و آن نو حسن می — و ز رخ نو بهار ز رخ ار آراسته حجر
خرم تو همیشه بر صفت آدمی — یا باغ ز تو بهم بود و تحفه از حجر

قحف — بکمر تاف
کاسه سوق حجر

رنگ و عنبر از گل و از یاسمین — تا گم شده این آفت سر ما گلستان

وله ایضاً

از ابر نو بهار چو باران فرو چکید — چندین هزار لاله ز خار از چمن دمید
آن حله را ابر برانگیخت تیشیر — با صبا پاره و آن حله به در بر
آن حله پاره پاره ز نو کشف تا بر بر — دانه دانه ز همه دشت بر بار

وله ایضاً

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت — سرخ و سعته گشت چو دیبای بارکش
رعد نغمه دانی و از خاک بر دشت — چون بار نو بهار بروی اش بر گرفت
شاخ بخته چون بر در لقای ای گشت — افکنده هیکلی بسر بش معجز گیتایل

وله ایضاً

که سیم نرگس چون پاسش در زم — ز رخش پیلگر ستش در او نهد سر هم
و دسته لیست نرگس مانند صد قلم — بر سر قلمش مزه از درج ختش درم
از زرسیان بر خلق بخود گاشکم — افکنده آن سکش لقا مزد ز عقول

پیلوش
کاه برگ
سهی دارد

وله ایضاً

از بزی

آن نوس سفید شکفته بباغ در — یکشاخ او ز سیم و دگر شاخ او ز زر
پیراهن آن لوکا دیبای نو شتر — گزینل براه آتش و ز عاج آستر
ز ابدلوی حوش چو یکپاره تر — دارد همیشه مو نخته بر بیش بالا بال

وله ایضاً

برگ گل سپید بمانند عبقری — برگ گل دو رنگ بکردار جعفری
برگ گل مورد بشکفته و طری — چون روی دلربای من آن ماه عنبری
زی برکه شرف بود و زیوری — کنج خزد دارد یکپاره در میان

وله ایضاً

چون بردمید در کف صحرا قبا لها — باران ها چکید و ببارید ژالها
تا کرد دشتها همه بشکفت لالها — چون در زده بآب معصفر حلالها
بشکفت لالها چو عقیقین پیالها — وانگه پیالها همه آکنده مشک و بال

علاله
جامه لب در زر
زرت نوشته
بال
جز ای نغو شبو

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی — گلها شکفت بر تن گلبن کنار جوی
چون دید حرش گل رالند رنگ رجوی — آمد بیابک فاخته و گشت بفخت چور
بلبل چو سبزه دید همه گشته مشکبو — گاهی سرود گوی شد و گاه شعر خوان

کلها کشیده اندبسه بر لب رودها   نه تارها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز نغمها   گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گرد از شط و رودها   مرغان آب بانگ بر آرند زآبدان

وله ایضاً

تا بوستان بسان بهشت ارم شود   صحرا ز عکس لاله چو بیت الحرم شود
بانگ هزار دستان چون زیر و بم شود   مردم چو حال بیند از ایشان خرم شود
افزون شود نشاط و از رنج کم شود   با رود و می نباشد یکروز و یکزمان

وله ایضاً

بلبل ز شاخ سرو برآرد همی صفیر   ماغان ببر نعره برآرند از آبگیر
قمری بسر اید اشعار چون جریر   متصل همنوازد بیجای بم و زیر
چون مطربان زنند نوا شب ار دشیر   که مهرگان خردک و گاهی سپهبدان

وله ایضاً

تا ابرها بر آن شد بر روی آبها   آن آبها گرفت شکنها و تابها
تا برگرفت ابر ز صحرا حجابها   بستند باغها ز گل و می خضابها
بر داشتند بر گل و نسرین شرابها   ز عشق میکردن بر چهره عاشقان

وله ایضاً

عاشق ز مهر یار ببین وقت میخورد   چون می گرفت عاشق در باغ بگذرد
از نرگس طری و بنفشه حسد برد   کان هست از دو چشم و ز زلف کش نشان

وله ایضاً

خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار   گر در بهار یار بود خوش بود بهار
ای یار دلربای هلا نیز و می بیار   می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار
با من چنان بزی که همی زیست تو پار   این ناز بیکران تو بر گیر از میان

وله ایضاً

ما زین سپس همی که و بیگاه خوش زییم   د ل ما بهیچ حال ز بود لب نه ازائیم
تا روز با سماع بتانیم و با میئیم   داند هر آنکه داند ما را که ما کییم
آن مهتری که ما بجهان کهتر وییم   میر بزرگوار است اقبال او همان

وله ایضاً

پور سپاه دار خراسان مکرم است   فرخنده بخت و فرخ روی و مکرم است
از آزاد طبع و پاک نهاد و مجرد است   نیکو خصال و نیکو خو و نسب و موحد است

اکنون که او بحق و سزاوار مسند است   جز وی کسی ندانم امروز در جهان

وله ایضاً

نصر است باب میر فخرالدوله بود   بخشیدنش همه زر با سیم و جامه بود
از بهر هر تنیش خود دو نامه بود   خورشید خاص بود و سر افراز جامه بود
از بهر آنکه مال ده و شاه کامه بود   بودند خلق زو بهمه حال شادمان

وله ایضاً

اندر عجم نبود بمردی کسی چو نصر   بگذاشت از سهیل بر آج کلاه قصر
فرمان برش بدند همه سیدان عصر   افزون همی جلالت و قدرش ز حد و حصر
اعداش را ببند مد الاعداء و حصر   خوش باد آن پسر پدر بار آنچنان

وله ایضاً

اصل بزرگ از بنه ها گر خطا نکرد   گر را که از چرخ فلک یاد تا نکرد
او به سزای صدر جهان ناسزا نکرد   این کار کو بکرد جز از بهر ما نکرد
ما را بجنگ هیچکسی مبتلا نکرد   یکی انجمن آورد چنین باشدش توان

وله ایضاً

امروز خلق را همه فخر از تبار اوست   وین روزگار خوش همه از روزگار اوست

از بهر آنکه شاه جهان دوستدار اوست   دولت بعیش و صنع ایزد یار اوست
بر ملک خویش کرده برادران کامیاب

وله ایضاً

ای سر فخر ملک شاه اجل تو   زین زمان ترکی و چراغ دول تو
چون آفتاب چرخ ببرج حمل تو   هنگام ضعف مر ضعفا را امل تو
پرهیزکارتر ز معاذ جبل تو   چندانکه آشکاره و چه آنکه در نهان

وله ایضاً

زیجود در جهان بپراکند نام تو   گردد همی سپهر سعادت بکام تو
خورشید زد علامت دولت ببام تو   تا گشت دولت از بن دندان غلام تو
چون دید بر کمال تو حاسد سهام تو   ز سهم این سهام خم گشت چون کمان

وله ایضاً

از نام و کنیت تو جهان را محامد است   در فضل و جود تو همه کس را فواید است
خصم تو بست ناقص و مال تو زاید است   گر بخت طالع است و جهان مساعد است
تو آسمانی و هنر تو عطارد است   وان به قرین لقای تو چون ماه آسمان

وله ایضاً

با این جوانی که تو داری درین صفت   دارد همی بکار تو سلطان توقعت
زیر نگین خاتم و کو ملک   بوزد و هر زمانت یکی جامه و خلعت
این کار را ز جمله نکو بود عاقبت   آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب سرخ چو زرین سپر بود
تا خاک زیر پا شده ... زیر ...
تا ابر نوبهار همی را مطر بود
تا در زمین و بر روی زمین بر نظر بود
تا وقت مهرگان همه گیتی چو زر بود
از آب تیرماه وز باد مهرگان

ازرسال ...

وله ایضاً مسمط در مدح سلطان مسعود بن محمود غزنوی

... که ایام خزان است
آن ترک بدان ...
دهقان به تعجب سر انگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاوس بهاری را دنبال بکندند
پرش ببریدند و به کنجی بفگندند
خسته به میان باغ بزاریش پسندند
با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بر او باز نبندند
تا آذر مه بگذرد آید آزار

شبگیر ...
گر ده ...
دل غالیه فام است ...
...
رنگش همه رنگ رخ عاشق بیمار
...
از ...
زردش ...
چون ...
آکنده بر آن سیم درون لؤلؤ شهوار

وله ایضاً

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو
هر دو ز زر سرخ طلی کرده برون سو
آکنده بکافور و گلاب خوش و لؤلؤ
وآکنده یکایک ز ... جا جا
بازو ز بهم باز نهاده لب بر لب
رویش بهم ... برآورده هموار

وله ایضاً

آبی چو یکی جوجه ز خایه بجسته
چون جوجه‌گکان بر تن او موی برسته
مادرش بجسته سرش از بن بگسسته
نیکو و به اندام جز آنش پیوسته
یک پایک او از بن او اندر گسسته
وان دیگر او را به لب پای نگونسار

وله ایضاً

وان نار بکردار یکی حقه ساده
بیجاده همی رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده
ترتو سلب زرد بر آن روی فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
وآکنده در آن غالیه‌دان سونش دینار

ترتو سلب
بادحه ...

وله ایضاً

وان سیب چو مخروطی یکی از طبرزد
در معصفری آب زده باری بسید
بر گرد رخش بر نقطی چند ز نیلد
وندر دم او سبز جلیلی ز زبرجد
وندر شکمش خردک خردک دو سه گنبد
زنگی بچه‌ای خفته بهر یک در چون قار

وله ایضاً

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیک رز آید در رز را بگشاید
تا دختر رز را چه بکار است و چه شاید
یک دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

وله ایضاً

گوید که شما دختر کان را چه رسیده است
رخسارتان پرده کیان را که دریده است
در خانه شما پرده کیان را که کشیده است
وین پرده ایزد به شما بر که دریده است
تا من بشدم خانه در بیگانه رسیده است
گردید به کردار و بپوشید به گفتار

وله ایضاً

تا مادرتان گفته من نیز بزادم
از بهر شما من به بنه دشت فتادم
قفل از در باغ شما برننهادم
در های شما هفته به هفته نگشادم
کس را به مثل بوی شما بار ندادم
گفتم که برآیید نکونام و نکوکار

وله ایضاً

امروز همی بینمتان بار گرفته
وز بار گران جرم تن افگار گرفته
رخسارکتان گونهٔ دینار گرفته
زین ننگ تن ... بسیار گرفته
پستانکتان شیر بخروار گرفته
آورده شکم پیش و زگونه شده رخسار

وله ایضاً

من نیز مکافات شما باز نمایم
اندام شما یک به یک از هم بگشایم
ز باغ به زندان برم و در بنمایم
چون آمدی نزد شما دیر نپایم
اندام شما بر به لگد خرد بسایم
زیراک شما را بجز این نیست سزاوار

وله ایضاً

دهقان بدر آید و فراوان نگردشان
تیغ بکشد تیز و گلو باز بردشان
وانگه به تبنگوی کش اندر سپردشان
ور زانکه نگنجند بهم در شکردشان
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار

تبنگوی کش
... را
گویند

وله ایضاً

آنگه به یکا یک ... اندر فکندشان
بر پشت لگد صد هزاران بزندشان
رگها ببردشان و ستخوانها شکندشان
پشت و سر و پهلوی بهم در شکندشان
زندان شبانروزی بیرون نهلدشان
تا خون برود از تنشان پاک به یکبار

وله ایضاً

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان
جائی فکند دور و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد و بردارد جانشان
وندر فکند باز به زندان گرانشان
سه ماه شمرده بنهد بام دهانشان
در زیر ... مرد گرفتار

وله ایضاً

یک روز تنک خرد شاه خوش خندان — پیش آید و بر دارد مهر از در سندان
چون زلف دراز بر دندانی در زندان — سر شمع و چراغ او فقدش بر لب و دندان
گل چند چیدان و سمن چند چیدان — چندانکه بگلزار مزید است و سمن زار

وله ایضاً

گوید که نثار ایجهان مال بکشتیم — اندر خمها کلو مستانه بهشتیم
وز آب خوش و خاک سیاه گل بکشتیم — گردی سر خمهاش بگل در نکشتیم
با یک خط کهن گل اندر نبوشتیم — گفتم که نثار انجمن سیب بازار

وله ایضاً

امروز زخم اندر ملکوت آراسته — نیکوتر از آینه و به آینه تر آراسته
زهره تر از آینه و به بزود تر آراسته — والاتر از آینه و نیکوتر تر از آراسته
خفاش بتر تازه تر و نوتر آراسته — من نیز از این سپر تا نمایم ارار

وله ایضاً

ز بجلستان بهار سر دل نکذارم — از جان و دل حدیده کو از تو دارم
بر فرق شاه آب گل بوری بارم — با جام و چراغ هم اندر نکارم
مشغول به مکافات شمار نکذارم — مر عشق شاه نکذارم جنبا وار

وله ایضاً

آنگاه که شاه تیغ کین بر آرد — دهقان ز بلند کف دست بدارد
بر چرخ و دو مای کرش سر بکارد — عقد و بستان برش در شغل بکارد
گوید که مرا این شکم نگذارد — الله که خدم پادشه عادل مختار

وله ایضاً

سلطان معظم ملک عالی اسعد — کمتر آوردش علم و فزونتر هنرش جود
از گوهر محمود و بهر از گوهر محمود — چونانکه بهر از بعد بود تا بره عود
داده است بدو ملک جهان خالق معبود — با خالق معبود دگر را نخوب کار

وله ایضاً

شاهی که زمادر ملک و جوهر زاده است — گیتی بگرفته است و بخورده است و بداده است
ملک همه آفاق جز و خیر نهاده است — هر چ آلا یابد زشر اندر آلایم بکار است
هر کز بتن حق بغلط بر نفتاده است — معزو بگذشته است بکفتار و بکردار

وله ایضاً

شاهی که بر او هیچ ملک چیره نباشد — شاهی که نگار ز بی بجز از شیر نباشد
یک نیمه گیتی بستد و سیر نباشد — تا نیمه دیگر بگرد دیر نباشد
این یافتن ملک بشعبده نباشد — باید که خداوند جهاندار به یار

وله ایضاً

امسال چه جنبش کند آن خسرو بالا — ردی همه گیتی کند از خار خسان پاک
تا روی بجنبش بنهد ابر شغب ناک — صافی شود رهگذر سیل ز خاشاک
چون پای بجنبید نبود خوف به آن — چون آتش بر خیزد تیزی بکند خار

وله ایضاً

ای شاه تو شاه جهان گذرانی — ایزد بتو داده است زمین را و زمان را
بردار تواند ز زمین قیصر و خاقان را — نیکخواه تو نشسته بود این پایه جهان را
با ملک تو کار است فلان را و فلان را — خوشی از بد کشی نه و خوک از در کلزار

وله ایضاً

هر کو بجز از تو بجهانداری نشست — بیدادگری تب املاک و سحر دوست
دادار جهان ملک جهان داد تو را است — در وقت جهانداری انگور سیم کس دست
از وقت کیان دست بیانه است — نیکو سخن گفته است آن که ولا لعار

وله ایضاً

اجداد تو از بهر تو زادند — از دهر بدین ملک بدانی تو قادند
این ملک به شمشیر برای تو گشادند — خود ملک شهی خاصه ز بهر تو نهادند
زین دست ملوک دست بمیر شغلاند — از دهر بدین شه را این ملک بسیار

وله ایضاً

تا تو بولایت نشستی چه راست — کس را نجد بر تو دیدن بار سیال

[illegible]

[illegible]

زین و ادکار نبات او زین حق نشان — هر گز ز ره پاکیتی یک حواس
از خلق بنفت همه آن کرد و بتاب — ورنه جود و طبیعت سوال آن کرد این زار

ای یار رهزن و دهک و رحم او یا — ای شیوه ز دامنکیر ز دیگر دریا
ای راه نما یار سر راه نشانها — ای رشته که شان در هر شیب همه پایان
ای ملک زر و اندیشه هر ملک و دانا
ای چاره بیچاره ده‌ای سوز تیغ زر و زر

پیروزیست به آنگاه که او شیر بگیرد — نه زانکه تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب کینه را که او ریر بکرد — آنکه که بگیرد و ز بر و زیر بگیرد
کو خاک که زان دست بگیر است بگیرد
کو گرد که نسخ همه داون و گیر

آن روز که او جوش بجنگ شده پوشد — رزم جوش او بر اوتش شیر برون آن جوشد
چندان از زره نیزه بشد که نیزه بکوشد — بیندش ایام اندر شه واو از کشته که جوشد
وش زحم لشان اجل اشتر مرد و شد
مکار و خرد و مرد و خنجر ته و قنطار

این رضای همه را اجر ز زمانه — گر دل ز دوام لطف زر زمانه
گر دور ز تو خصه همه گرد آر زمانه — ور پشت عروس تو گیتی ز زمانه
از نوای او خلعت تو کس خار زمانه
ور لشکر عقل تو گیتی ز را بدار

تو را زآنچه بگفتند بسی بهتر بودی — ز جهان ور دوان بمراتب بفزودی
چه کنم که نتوانستی رجعت نمودن — چنانکه تو [illegible] ملکت بزهدی
کشتی حسنات دفتر آتش برهودی
و شمار رسوم آن دبستان تو دیوار
بسته شوار آنچه شرف بگشادی — [illegible] بنده همی باد ابر چه آن تو دادی
هزار [illegible] و آن بلاغت بزیادی — با [illegible] و یابت و بجهت و دل
وز تو به بزرگ ملک هر چه بداد
وز کید جهان حافظ تو باد جهان مرس

وله فی المسمط در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی گوید

آب انگور بیارید که آبان ماه است — کار هر روزی بکام دل شاهنشاه است
وقت شفتالو و وقت لفرخ و گاه است — دست تا لبتان از رز و بار کوتاه است
آب انگور خزان را خوردن گاه است
کرکس امسال بگفته است مراد طلبی
شیخ انگور کهن دختر کان زاد بسی — که ندارد در دنیا بجز او بر و نسب
هر زاد و یک دفعه نه پیش و پس — نه دراقبه بود و نه فرباد رسی
انجا نیست آن قریه نه تر زادن کسی
که نه دردی بر گوش شود تر نه بسی
چون بزاد آن بچگک را کنشت دزم — وانمراه کفت بر رود و بچگان ما ...

سکان

بچگان را دیده در پیش قدم — صد و بکچه او ز زده و دست لباس
دختر انگور شکم هر یک شش ماه کم
نه درش آن تخوانی نه رگ ونه عصب
چون همه کرد مادر ان دختر کان تا کرار — سر بود به لیکن چه جیره و هم به کبر
کرد شان مادر استر همه از سر و بر — نه حوری و اوزان بچگان زاین که پیش
نه شغل کرد نه از آن بچگان پیچ نظیر
بچه کرسنه دیدی که نه از رو شکر
رزبان گفت چه راست و چه تو بر ماهی — و در این بچگان را چون نه هر شب ماهی
نه پرورد این با نشه آذر ماهی — نه بر ها شان کند از حقیقه رنگ چو پیر
نه تر به اینهمه کان کرسنه ترحسب باهی
همی آنست که دیوانه شوم ای بچه
رفت رزبان چو رعد بر تیز تاب ماهی — تیز را مر ه داشتشان بر سه چهل ماهی
گفت اگر شیر نه نه شود تا تب ماهی — این تو انم که وهم شاناز در آب ماهی
مرد بن ار کسه بعد از ماه تاب ماهی
تا صد او نه بر مرار که بتان سبب
بچگان نهاده تن خویش را آب — نه بهد مزه نه چشید از آتش جواب
کر دگر دیده ایم حکم کردیم از تب — رو بهایم کبر کرد اینها کهنها حساب
داد شان از رزبان بسته نراهد آب
شد از خواب شان عاجب زوانی و ترکر

پرست هر یک بگفته انجوان کرش — خونشان را کرد و کم او رود بو شنید بیرون
پس ان روح بنیه چو دو هم [illegible] — حامه کرم تکلفته بلالیان لبرش
پیچ شش ماه رفتاد تکلا و درش
در سیع و در حال ماو رحب
آنه انگه بد خال چون سکنجبیکا — تا به چنبه در صحر ار سهر کود کگا
نجم اند ریکه نه اندر شب رفته کیکا — دیدار ز اوزم سنگ شی ایسه را شتر ترک
با رخ چشان چون کرد دهن بر قفا
برکاوت می برشوه زبان او لعب — [illegible]
رزبان گفت که این لعبتکان [illegible] — هیچ [illegible] الهی جورشید معبد
از سوی ناف در زلف ها کرانا بتهند — غیث شان نیست کزین اهل کوی ما [illegible]
کاه آنست که از محنت و تشق بر هند
جای آنست که امروز [illegible] طلب
میش سازم با بربط و چنگ و رباب — با ترنج و لعل و نرگس باتیقه و کلاب
بت رم الصبوح اندر ایوان ابر اسرا — کوهی کو [illegible] سپید و سیم و بر کلاب
کریم انگه بیار [illegible] اروی خوراب
با ز باد ملک محسنی خو رشبب
ملک شیر دل امیر سلطان بیل تن — بو سعید بن ابوالقاسم بن ناصر دین
شیر ریش دایم در زار ریح [illegible] — نه من و تیمش تیغ اندر و [illegible]
از رعد و ملک ایرش پیکار ترین
حرانش حور بر سرو ه لب و حور ا بر سرو ش
ملک حق و ملک ملک سوی مسعود کو — کر کاو کرم کنم سوی جود بود
سر کوهر با کر ه محمود بود — همچو محمود ملک کرم وجود بود
هر کی عود بود بوی خوش عود بود
نه بر بوی زر بر هر چه با داز هر خطر
سر به که چو راد ملک او ده بود — ایزد قرو زر را ملک داده بود
بهتر تکیه زاهد به کنار بود — لکه صعب بوی ترک فرتک بود
و در دل تیر هم و فسخ ز تاله بود
نابد یافته تو ها سرار و حرب

گفت بنمودار من ان دخترکان را بینند — چون دل و جان جگر و چون بعمر چون جان بنشند
تا بپاشید بر پا رز و زر همان شانه — رز فروان نیست شان دلدان بنشنید
تا در آن باغ و در آن و در آن بنشنید
و در رم اندر زستان با نر کشیده سبب
رز بان تاخته کرد وشمار از در جوش — در رز ز نیست بر کرده تیغ دار ز زوش
بو بگفته بزد ه بنت نه جوش — زار زار دی بکجه از دل او خسته [illegible]
گفت کم مه من ماه [illegible] قرقین بیش
رفت سوی رز با تیغی و چیست — [illegible]
در جو یک ده ان دختر کان را که — ده جوان رنج از یک راه از سنگ
جای جامش بچه تا مال جوان رهرو ماه — بچه پیر نخبه جو جوان بچه ز رو جو کاه
سر کول رزبان در دو تن و رنگ
هر یک با شکم حامله پر با ر لبی
رزبان را دل بر مردی فرمانی کرد — گفت لاحول ولا قوة الا بالله
این ملامت بکمال و رحم آهن آهن — همه آن کشته بکار که ده
نیست بکیس تمام ان ها گاه مادر به
انجای زانیه با شیر بچه ها عنبی

نوزتان با ورش شو ربیان کرد — نوز تان ف تر به در ود و لگ ده
نوز تا ان سینه دلبتان ماهیان در هوا — نوز تان از آن روی نیست ای نوز تان ا شیر [illegible]
همه آتش کشته یه همه دیو نژاد
این شکافات حرام و از این اجب
راست که سنه بر این قبله در همت — انکه اسپین تا آن کرده بکوشد که بکیت
این چه بچه مردی با ابا کاو دنیه ادکار رسید — جای است که با البهار بر کبرت
نه یکی و نه صد و نه هزار دلدار است
هر که از این جنت بگود لاسوا دعا نسب
دختران رز کو سه اد ار با بنشینیم — با تن جوانی هست آدم ز نیم
با همه سر سبز آن آن خورشید و مهیم — تو انم که از حق دانم ترحیم
نتوانیم از ار ماه و ستاره ببینیم
رنگ شب وه مال بود نه از ره بیا
روز هر روز خرازشه شاه بر ما — حوران بکه بر تن ما و سر ما
وی با هم تن او کرد ه زبام و در ما — گشته تو بکش این بر باد با ما د
چون شب آیه ز رود حور شرا و حضر ما
با شب آیه و د رحمید و لیتر ما

بچگان شان همه بسته دهن و قمر زده　　رنگشان هم برهنه و هم صورت سرخ [illegible]
تا بیاید از ره باکه [illegible] عنوان کار　　بچگان آن به نشست که ازین به کس دم
چهره و رنگ و رخ و عادت ایشان بپزد
تهمت الحمد بزده به هر سبب
رزبان لنگ زران بحربه و دیگر　　تا به تیغ حلق کردن ایشان بزنم
تا بشکنم این مردم تا سرشان برکنم　　تا بخوانم ایشان لشکر معصوم بنهم
تا فراوان شود تحرک جان دهم
کاین حنوکان را [illegible] و قمرنشان با
اگر آید و مه گنجی زنهرای پیران　　آن حورشه و قمر بسته این چاپران
زان کی نیست به روش و خورشید　　به [illegible] ازین شهر این پیران با پیرانی
وگر آید و گه ناشسته زپشت دگران
از لب کاتب سر و قد تو نه از عنبر
رزبان آمده حلقوم همه بار بریه　　قطره خون بیش از کهوکان بچکید
نه بیاید از شاه که نه کی بطپید　　باز آمده گه زالوی چو خون کشید
حیکه ناف [illegible] رها ره ازین بر [illegible]
که رزبانی اینها [illegible] رسته و بودی غضب
در تهنیت المهرگان مدح سلطان مسعود غزنوی

بازد کر باره مهرگان درآمد　　جشن فریدون آبتین به برآمد
عمر خوش

عمر خوش دهقان زر برآمد　　کشتن انگوریان دیگر آمد
دهقان در بستان همی بخرامد　　تا بر دختان ان باغ و جنگل
دختر کان سیاه زنگی زاده　　لب برمی و دل به تیمار و کنار [illegible]
مادر کان شان برایشان هیچ مراده　　و ز در گهواره شان بروان [illegible] [illegible]
بر سر گهواره شان بردی قباله
تر و خشک سبز در رحم دست [illegible] سال
دختر کان پشت به پشت خفته بر سو　　پهلو نهاده پشت و پشت به پهلو
گیسو الستنه پشت و پشت بگیسو　　گیسوشان ابر گیسو از بر زانو
هر یکی از رخ عیان [illegible] در و بازد
خوالیق از دحته با لگن و قیفال
شیر دهند شان بهار و در آذر　　کر و کی بدهان [illegible] جو زود بجان شیر
مادر شان بر سیاه حلقه به پیر　　ولیشان ابستان از کرشه [illegible]
دهقان روزی زود در آید بشکیر
کوه کان دختران گرز و محتال
مادر شان سر کش و پشت بخم کرد　　مو بر سراو سپید کشت و خش زرد
تا کار زن کنده و پیر توان خورد　　سرد بود لاجرم [illegible] بود سرد
من نیستم [illegible] و نه مرد جوانمرد
کر [illegible] تنکسم [illegible] بود مثال

زود بخزد شان زمان کشته　　هرزکار خوب بود و خسته کشته
کشته و پی کشته خشنه رود رسته　　در کفن هیچ کشته را نه بشته
روز زود کم از آنکی نباده و بسته
در بن حرفت شان به نیر [illegible] حال
باز ازکدکو بشان کشند زمهدان　　پوست کشند از تن کهکی برون
بر سر شان بر نهند سنگ ستون　　سنج کرانکی از هزار من افزون
تا برود قطره قطره از تنشان خون
پس بکشد خونشان بخم در رقتال
چون [illegible] بخم اندر زرفم او بخروشد　　تیره زنه باکان درخت بجوشد
مرد [illegible] استوار بپوشد　　یکی از ایشان خم بخوشد
آید هر ساعتی و بر نیوشد
تا بود هیچ تیب بود قال
چون بنشسته زمی معنبر خوشه　　کوهکه بود دل او بر جان پوشد
در کفن سرخ کل پر طلا کوشه　　روشن کرد دل پا زکوشه [illegible]
کوهکان می برانگیزد و نوشه
تا بخوریم یادگار [illegible] عهد و مال
با بر صفا از جهان خلیفه مسعود　　یکش ببود و [illegible] طالع سود
کو یا محمود بود پیش ز مسعود　　نام مسعود است بیش از محمود
همچو سلیمان که بیش بود ز داود
رستم از زال بود بیشتر از زال

انکه رزبانش بکوانه دهقان　　دو پسر خوانش را دو پسر رزبان
هر یک دل [illegible] بیاورده مهان　　برده بیش دردن و کرده لرزان
خنجرو حلق شان برون آسان
نادره این کلو برد ان اطفال
نادره تر انکه طفلکان نخروشند　　خون ز کلو نیاورند و بجوشند
لیس بکواره فرو نهند و بپوشند　　و آن کشندکان بحنت کوش بکوشند
در طمع آنکه گشته را ببوشند
آیت عیسی است و آیت [illegible] حال
انکه ازانکه کشته را بکوآره　　بر سر بازارشان [illegible] زاره
آید بر کشته کان هزار نظاره　　بره کشند دهانتیه کناره
نه پر قصاص کشته خلق ازان ره
نه دیت با دو شه بخواهد از داد مال
بیکه بجز کشته را کشند　　که هزینی و له بکو [illegible] دخنده
این عجب تا بود آن ایشان زنده　　یا بر سر شان [illegible] تمام [illegible] بسنده
زانکه چو کشته شوند و زان که بگنده
آیدشان مشتری و آید دلال
زفو بخر [illegible]

بین که آن پادشاه بزرگوار است   نیم رسید که هزاره کار است
این رشته گوسفند بخت کلان است   هر که به تنها به این حظیره شتابان است
گرگ بر اطراف این حظیره روان است
گرگ بود بر حظیره مع حال
گرگ سگ تو امان گرفت بیابان را   حبر همیشه این فلان و فلان شد
هر که همی خواهد از بخت امان شد   دل ننهد کارهای صعب دگران شد
هر که بخفت از این در خشک لان شد
از بهر او مرغکان زنند پر و بال
عاقبت کار نیک باید فردا   عاقبت کار نیک باید حقا
روی لاله است گارشته بالا   دیده که روشن است نگار او بر ما
از دل گردون است وعده با ملک ما
کش برنهد بر مراد دل امثال
ملک تو دیگران همه گشاید   تیر در چاه جنیقش شده
در زمین ایران مرز روم است   لشکر ترک از عراق برگذرا
بازه زر دهقان و باز ماند
تا نزند و بزن سنجق اقبال
رفته شود چون لاله گلشن و بریان   بگذرد این روزگار سحر ایران
روی بر امیش نهد امیر امیران   شاد و بهشت داین خجسته ایران
دست برنشسته او و دل بایرد ایران
دیده بزدی نگار و گوش بقوال

ای ملک ایزد کارهای تو کرده است   با همه رازی به هوای تو کرده است
هر چه بکردی ملک براری تو کرده است   نیکو کاری ازاد بکار تو کرده است
عالم را خاک کف پای تو کرده است
عز و جل ایزد مهیمن متعال
هر چه توانسته کردی ای ملک ارزش   آنچه ایزد تراده داد زان پس
هر چه بخواهی کنون بخواه و منیش   کش برسانه بکام و آرزوی خویش
ای ملک این ملک را تو دائم معیش
ملک بگیر و سر خوارج بقتال
سالی هزاران هزار شادی باش   یار همی دار با دو یار همی باش
با دانش و دست و دین و داد همی باش   میر همی باش و میرزاده همی باش
جمله بر این رسم و این نهال همی باش
فرّ تو نوروز و روزگار تو چون فال

آمده نوروز و جهان بهم بادا   آمده نوروز و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب آبادا   سر در بستان و بهاران براد

زار سیه روی کس بود راد
گیتی گرد بهر چو دار آتش زر
روی گلستان بهار آراستند   زلف بنفشه به پر آراستند
کبکان بر کوه مهتاب نشسته   ناخنکان زیر ستاخ خواستند
ناخنکان همبر نشستند
نای زنان بر سر شاخ چنار
لاله به شمشاد ترا انگیختند   ژاله به گلزار در آویختند
بر سر آن مشک فرو بیختند   در بر این در فرو ریختند
نقش دو تا بنگ برانگیختند
از دل خاک و دوغ گوهر
قمریکان نای سامر ختنه   صلصلکان مشک تبت سوخته
رزد و کلالان شمع برافروخته   سرخ گلان یاقوت آموخته
سرو بپای جامه نو دوخته
زنبور و زاهو بیده جویبار
طوطیکان برگ شکوفه ختنه   آهوکان کوکب برافراشته
کورخران میمنهاس ختنه   زاغان گله ریز برداشته
تیغ لگام جان و روان باختند
باز کمان حجلی و قنده ها ر
بازخوان

باز جهان خرم و خوش یافتیم   دی بشد و سوی بهشت رفتیم
زلف پریرویان تافتیم   دل ز غم هجران لگد رفتیم
خوشتر از این بوقلمون یافتیم
بوقلمونها در نو بهار
پیکر در پیکر بنگاشتیم   لاله بر لاله بر در کاشتیم
گیتی را چون ارم انگاشتیم   دست به یاقوت تر انباشتیم
باز بهار کوه برافراشتیم
شاخ دگل و لستر آمد از
باز جهان گشت جوان بهشت   خوش بپید از ماکون در دشت
ابر در آب مژه در روی گشت   گل ز گل و ز گل انداز گشت
ناله سحرگاهی ز اردیبهشت
گرد گل و گوهر بنشسته است
صحرا گویا بر خرمی شده است   لبنان همه ز سنبل و سوسن است
بلبل هم طبع فرزدق شده است   سوسن چون دیده از زن شده است
الله خوشبوی پر و تن شده است
نگین از آب و نوی تر ز نار

مرغ نه بینی که چه خوانا همی   مرغ [illegible] چه دانا همی
دشت نه بینی بچه ماناهمی   گوئی نه بینی چه [illegible] همی
باغ [illegible] براین [illegible] همی
[illegible] لاله زار
من بروم [illegible] کنم   [illegible] کار کنم
[illegible] از [illegible] کنم   [illegible] کنم
و همه را زر [illegible] نثار کنم
پیش امیر الامرا روز بار
بارصد امیر توفیق [illegible]   [illegible] عزیز است سخت
[illegible]   و آخر کارش [illegible] تاج و تخت
آنکه [illegible] درخت
عالم [illegible] مرغزار
[illegible] بسر [illegible] کرد   [illegible] همه [illegible] کرد
تا [illegible] گیتی بود [illegible] کرد   [illegible] مرکب کرد
[illegible] لطف و آن [illegible] کرد
حق [illegible] طالبش و [illegible] دستار

[illegible] کرم و نعمت و الای او   کس [illegible] زالای او
فر [illegible] همه لالای او   [illegible] آن [illegible] لالای او
صورت او و [illegible] لالای او
[illegible] ماه [illegible] چهار
مهتر ازاده مهتر منش   [illegible] جان [illegible]
کرده ظفر مسکن در [illegible]   بسته وفا دامن در دامنش
حق [illegible] گفتند
در همه گیتی ز صغار و کبار
[illegible] بنیمش   [illegible] بنیمش
[illegible] بنیمش   [illegible] بنیمش
بو یا چون [illegible] بنیمش
گاه جوانمردی و گاه وقار
همتش از [illegible] همی [illegible]   [illegible] همی [illegible] کرد
هیبت او [illegible] شیران درد   [illegible] پرورد
[illegible] روز [illegible] آورد
[illegible] سوبر قطار

تا گل چو روی بود خوب روی   [illegible] زلف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود [illegible] روی   تا زر ان [illegible] بود جنگجوی
تا ز بر [illegible] دلکوس
[illegible] آواز [illegible]
عمر [illegible] بسته باد   [illegible] طرب [illegible] باد
[illegible] هر روز [illegible] باد   دشمن [illegible] باد
[illegible] بنده باد
[illegible] کردگار
ولد ایضاً فی المسمط و مدح وزیر سلطان محمود غزنوی
نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز   زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی نغز و دل انگیز و دل افروز   ور نیست ترا بشنو از مرغ نوآموز
کاین فاخته زان کوز و دگر فاخته زان کوز
بر فاخته [illegible] خوب همی خواند [illegible]
کبکان دری غالیه در چشم کشیده   سروان [illegible] عبقری سرخ خریده
بادام بنان مقنعه بر سر [illegible]   شاه اسپرم [illegible] چینی در زلف دمیده
طوطی [illegible] سبز بریده
شلوارک [illegible] طبری وار

[illegible] آواز [illegible]
[illegible]

کبکان به آواز که بر کوه بخندند   با قهقهه [illegible] بخندند
[illegible]   [illegible]
[illegible] منقار [illegible]
چون [illegible] سینه و چون [illegible] منقار
[illegible] چون [illegible] آرند   گوئی [illegible] خواب [illegible]
[illegible] از [illegible]   [illegible] دارند
[illegible] در [illegible] شمارند
چون [illegible] غلط کرده [illegible] اشمار
چون آهوکان [illegible]   [illegible] سینه [illegible]
آن [illegible]   [illegible]
چون [illegible]
[illegible] تیر زار [illegible]
[illegible]   در آب [illegible]
در آب [illegible] در آب [illegible]   [illegible] در آب [illegible]
چون [illegible] بود
[illegible] گلزار
در [illegible] کرد [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible] برکار

ابر زمستان بیک تیغ آید بطلا / تا چرب کند باسمه ابر بقایه
ابر از طرف کوه برآمد بسر پایه / از شرم بر خسار فرو هشت وقایه
آورد ولا الجوال ولعب بیه
از صحن در باغچه حالان بکف بار

چون باد در او ور کرد دلش بسوزد / گیسه و بربست ازو گیسه بتوزد
گاهی بکشد شعله گاهی بفسرد / گاهی بپرد و بپرد هر دو گاه بدرزد
گاهیش بیاموزد و گاهیش بسوزد
گاهی به پا بلندش و گاه بمهار

ابر از زنخ باد چو از کوه بگرد / باد در او بزد و ... بستزد
تیغ بکشد منکر دمش بگزد / آخر ز پس ابر بهزیمت بگریزد
چون مهتر با گیره همه حال بریزد
هم در بن اندازه وهم لؤلؤ لالا

ولد ایضا فی المسمط

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان / صبح نخستین نمود روی به نظارگان
که به کتف برفکند چادر بازارگان / روی به مشرق نهاد خسرو سیارگان
باده فراز آورید چاره بیچارگان
قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین

مرده کاینم و در دل غم بود / چاره او باده بود راحت و بادم بود
راحت کژدم زده کشته کژدم بود / مرده راهمی داروی همی برود
هر که صبوحی کند با دل خرم بود
با دولت مسکوی با حرم حور عین

رسید

ای ترک سکسار ز نوش لب نوش گوی / فتنه بچشم و بخم فتنه بروی و بموی
ماسه بیا خوار زنگ تازه زنخ و صبح جوی / تو سیه خوار ره چنگ کن و ترش روی
پیش من آور نبید در قدح مشکبوی
تازه چو آب گلاب صاف چو ماه نهان

برکف من نه نبیذ بشتر از فتاب / نیز چه بوزم بخور نیز چه بویم گلاب
مرده گاه اکراه با شه قطره شراب / با شه بوی بگذر بوی بخار کباب
آخته چنگ و چنگ قصه چنگ و رباب
دیده ببستن نیستان گوش ببستن قرین

خوش وقت صبح خوش می خوردنا / روی نشسته هنوز دست بی بردنا
مطرب سرمست را بار نهش آوردنا / در گلوی او دلیل باده فرو کردنا
گردان در پیش روی ناز آن وکردنا
عشرت امروز را باز ترتا امروزیان

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش / کبک فرو ریخته مشک بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط صلصلکان با خروش / در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش
وز می اردی بهشت کرده بهشت برین

چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته / زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور اسپ برانگیخته / وز سم اسب سیاه لولوی تر ریخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته
بیخته مشک سیاه ریخته در تکین

سرو سهی گشته بر لب جویبار / چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ انار آتشین بر سر شاخ چنار / چون پسر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار
همچو عروس عقیق در بن دریای چاپ

وقت سحرگه کلنگ تعبیه سازد همی / در زیر دریای بسته تا خزران تا جرست
مرغ سیه بر قفاش تیغ زدن آموخته است / طرف پرد کرده است دشت بیه امضا است
ماه نو شکفد در گلوی نافه است
طوطیکان چون شکرلبکان با زبان

کوه بالا سیه جامه ابراهان زده است / کبک دری ساق پای در قدح خون زده است
بر گل تر عندلیب گنج فریدون زده است / لشکر چین در بهار بر که و هامون زده است
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است
خرگه او سبز گون خیمه او آتشین

از دم طاوس نر مای سر بر زده است / دسته گل نوبرد ترکه بار بر زده است
شانه کلکاو زهوس ره به سر بر زده است / بر لب جالیز گلک غالیه تر زده است
قمری کلماق دار کوه پاسبرد زر زده است
در رسته کوکان خانی حلقه او با نگار

بر زیر اطلس کش آمده است / کم نجح عنان حال گوش آمده است
از شجر دهان تهور نیر آمده است / زیر جالک آیه است ام کرد تا امور
لشکر مشکبوی منکر ورش آمده است
سیمش در گوه است مشکش در ستین

صورت

چون تو مکر بری برای باغ ها تکیه / لاله سلامت کنه ژاله دو عت کنه
از سمن و مشک سیه باغ شراعت کنه / در کلک سر او سپید شاخ نقاعت کنه
شاخ گل مشکبوی ز بردر عت کنه
عنبرای لطیف که هرمای کرن

ابر عنبر افکنند در قدح و جام تو / ابر کهر گسترد در قدم و کام تو
یاسمن بر دو بر سر ازام تو / مرغ رود اینک ستوی بر بام تو
خوبان نوه ز سبزه در دهن و کام تر
در لب شان سیب در کف شان تا کیان

سمان الله جهان به بهبود جوان شد / دیگر کوه ناغ در راغ دیگر کوه شد
شمشاد بسوی ز لعل خا قوان شد / کلکن ز ربک بتوزن پر حوان شد
از شوره زمان بر بک کتبول شد
وز بیخ هوا بصورت لبت ملک

در باغ کون عبر بوش لا بهی / بر کوه صف اکرو لا بهی
بر روی هوا لعبکن کرش لا بهی / و الماز نوزان مرغ خوش بای بهی
شبکیر بلبلک را خروش آن بهی
در دست عبیر ونافه ساکن بخبک

هنگام سحر ابر زند گوهر آید — تا از صبا بنفشه گوهر آید
بر لاله که شاخ گل اندر آید — نرگس گل را ز دست بدهد بوس آید
وز تاج که نیست و تا لوس آید
با پردهٔ طنبوره و با رشتهٔ چنگ

هر طوطی سبز قبا یاد دارد — هر طاوس دراز پا یاد دارد
هر فاخته سرخوش نوا دارد — هر عندلیب زیر و ستا دارد
تیهو همه هوس شاخ و برگ دارد
و آهو همه هم در دوران گل رنگ به رنگ

ببین نوال طره که آن شب را — صلصل نوا سخن که بیتا را
کلاه بکار چیره کنند کبک دری را — دو سیه همی بنگ که موسی را
قمری برشده دون کند سوی را
هم هلبرانه روان زنه تیر خدنگ

هر روز درختی با جو بر دگر است — وز باد سوی باله بشکفته دگر است
هر روز بکسات را امیر دگر است — سلکان در بستان به هم وزیر دگر است
هر روز گلک را لطف دگر است
هر روز نبات را دگر زینت و رنگ

هر زرد کم یکبرق دارد — هر آهو با چرا بر اغی دارد
هر برزیر چنگ بغی دارد — هر سرخ گل از سینه جناغی دارد
[illegible]

هر قمری قصهٔ بی غمی دارد
هر لاله که دید لاله در بر تنگ

وز تیغ نوروز زد دم ایران است — بر ما رود لحن دل اهل ایران است
با سحری سینه دوم خبران است — با تیغ سیه بچنگ آویزان است
وز تیغ سیه چشمه خون بران است
تا یار دگر زتیغ بر دارد چنگ

بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه — دارد سمن اندر بغل سیمین جاه
بر فرق سر نرگس بر زده کلاه — بر فرق سر چکاوه بمثت کیاه
گلنار چو زنخ و گل رز دو چو ماه
شمشاد چو زنگار دمی لعل چو زنگ

لاله ستان دل و عقیقان طرف است — چون آتش اندر رو فتاله صدف است
گلش با هزار رنگ و نار زده صف است — زیرا که چو معشوقه جوانه خلف است
آن خواجه ما هزار بر و لطف است
حلمش لشکر اندر وجودش همه رنگ

روح رئیس سالار ربیع ابن ربیع — او بخت همه یع و کار او بخت ربیع
چون او بجهان در نه شریف و نه وضیع — زیرا که شریف است لطیف است و وضیع
گر نه همه خیر است و خلعت و خریع
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والا منش است و درست آگاه — بر شاه جهان عزیز و بر صاحب شاه
بر صاحب شاه و شاه در او سکوحراز — این طالع عز آمده وان طالع جاه
برده سبق از همه بزرگان سپاه
پاک از همه عیب و عار و هم از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرم باد — در خانه به سگال او ماتم باد
فرمان رونده در همه عالم باد — بدخواه ترا دم زدن اندر دم باد
احباب ترا سعادت بی غم باد
تا شاعر زنند و باده گیرند و بچنگ

تمام شد کتاب حکیم ابو النجم منوچهری در روز شنبه دهم شهر صفر المظفر
مجموعهٔ دیوان حکیم [illegible] نوشته شد [illegible]
[illegible]



